

# مسیحیت و اصلاحات اجتماعی

نوشتہ: جان الدر  
ترجمہ: سہیل آذری

فصل اول: قربانی انسان‌ها.....	۱
فصل دوم: مسیحیت و خودکشی.....	۴
فصل سوم: کشتن مردم برای تفریح.....	۷
فصل چهارم: عیسی غلامان را آزاد می‌کند.....	۱۰
فصل پنجم: تحولاتی که عیسی در عالم زنان ایجاد کرد.....	۱۷
فصل ششم: ترقی حقوق زنان و اصلاح روابط جنسی.....	۲۱
فصل هفتم: خدمات و موفقیت‌های زنان.....	۲۶
فصل هشتم: خدمات فرهنگی مسیحیان.....	۲۹
فصل نهم: مبارزه با بی‌سوادی.....	۳۴
فصل دهم: خدمات طبی مسیحیان.....	۴۱
فصل یازدهم: خدمات طبی مسیحیان در چین و غیره.....	۴۶
فصل دوازدهم: طب جدید وارد ایران می‌شود.....	۵۳
فصل سیزدهم: مسیحیت و فقر.....	۵۷
فصل چهاردهم: مبارزه با فقر از راه اصلاحات اجتماعی.....	۶۳

## فصل اول: قربانی انسان‌ها

عیسی برای جامعه کاملی که در نظر داشت ایجاد نماید، نقشه‌ای طرح نکرد. اگر چنین نقشه‌ای کشیده بود در مدت کوتاهی کهنه شده به جای اینکه کاروان تمدن بشری را به سوی جلو سوق دهد باعث عقب ماندگی آن می‌شد، (برخلاف آن عیسی روح جدید انسانی، محبت برادرانه و نوعی از فداکاری را ظاهر ساخت که در گذشته مانند خمیرمایه‌ای در جامعه بشری تأثیر کرده، اشکال جدیدی از خدمتگزاری را به وجود آورده و هنوز در دنیای ما میلیون‌ها نفر را برای خدمت به عالم بشریت تحریک می‌کند. متأسفانه بسیاری از این حقیقت غافل هستند. اینان بدی‌ها، ظلم‌ها و شرارت‌هایی را که هنوز در کشورهای مسیحی نامیده می‌شود باقی است، در نظر گرفته تصور می‌کنند مسیحیت در دو هزار سال گذشته به خواب فرو رفته و نسبت به نقایص جامعه بی‌اعتنا و بی‌فایده بوده است. اینگونه اشخاص نفهمیده‌اند که مسیحیت از آغاز پیدایش خود با ظلم‌ها و شرارت‌های اجتماع به مخالفت و مبارزه پرداخته در اصلاح و بهبود اوضاع مردمان عامی به پیروزی‌های درخشانی نائل آمده است) کسانی که از خدمات گرانبهایی که مسیحیت در گذشته انجام داده و نهضت‌هایی که به الهام روح خود به وجود آورده بی‌خبرند این دین را برای کارهایی که هنوز نتوانسته انجام دهد به باد انتقاد می‌گیرند. مقصود این کتاب این است که بعضی از موقعیت‌های مسیحیت را در گذشته در راه خدمت به اجتماع شرح داده، برخی اشخاص را از اشتباه بیرون آورد و مسیحیان را متوجه خدمات گرانبهایی کند که اجدادشان در گذشته انجام داده‌اند تا مگر عده‌ای تشویق شده در نسل حاضر نیز برای بهبود جامعه بشری کوشش کنند.

یکی از نخستین تحولاتی که در اثر توسعه مسیحیت در دنیای قدیم به وجود آمد از بین رفتن قربانی انسان‌هاست. از روزگار قدیم، یکی از مراسم تقریباً تمام ادیان، قربانی کردن انسان بود. قربانیان ممکن بود دشمنان، اسیران جنگی، جنایتکاران یا اشخاص منفور باشند، ولی گاهی خانواده‌ای یکی از اعضای خود، یا مادری مهربان فرزند محبوب خویش را قربانی می‌کرد. در اولین کتاب‌های عهد عتیق نمونه‌هایی از این قبیل قربانی‌ها و دستورهای که در تقبیح و ممنوعیت آن به بنی‌اسرائیل داده شده می‌بینیم. یکی از بت‌هایی که کنعانیان قدیم در موقع انجام قربانی انسان‌ها می‌پرستیدند بتی بود به شکل انسان، در حال نشسته که سری شبیه به گاو نر داشت و آن را ملوخ می‌نامیدند. در کتاب‌های تثنیه ۱۸: ۹-۱۰ و لاویان ۱۸: ۷-۸ درباره این بت می‌خوانیم. بت نامبرده دارای دست‌های پهنی بوده به سوی جلو گسترده بود و کودکانی را که می‌خواستند قربانی کنند در روی آنها می‌گذاشتند و بیچاره کودک از آنجا لغزیده در کوره آتشی که در داخل بت بود می‌فتاد. بعضی از این بت‌ها از برنز مجوفی ساخته شده بودند و در داخل آنها آتشی روشن می‌کردند تا دست‌هایشان گداخته شوند. در این هنگام دسته نوازندگان که در آن نزدیکی نشسته بود آهنگهای موسیقی می‌نواخت تا داد و فغان بچه‌ها به گوش نرسد.

در سفر پیدایش می‌خوانیم که ابراهیم به تقلید همسایگان بت پرست خود در صدد قربانی کردن تنها فرزند خویش برآمد، ولی خداوند از انجام قصد او مانع شد. چند قرن بعد که میکاه نبی می‌خواهد برای خدا قربانی بگذراند، می‌پرسد: «آیا نخست‌زاده خود را به عوض معصیت و ثمره بدن خویش را به عوض گناه جانم بدهم؟» و به این نتیجه می‌رسد که تنها وظیفه او این است که با عدالت زیسته ترحم کند و با خدا به تواضع و فروتنی رفتار نماید. نه فقط کنعانیان که مردمان نسبتاً وحشی و عقب‌مانده‌ای بودند به قربانی کردن انسان‌ها عادت داشتند، بلکه این رسم در میان تقریباً تمام همسایگان آنها معمول بود. در اغلب شهرهای یونان مرسوم بود که همه سال عده‌ای از مردم را به باد وقایع تاریخی قربانی می‌ساختند. رودس در ششم ژوئیه هر سال یک نفر را قربانی می‌کرد و اریستودس سه برادرزاده شاه ایران را قربانی گذرانید.

«نمیستوکلیز» چند تن از نجبا را در موقع بروز بحران قربانی کرد. «پلاسجیان‌ها» در موقع بروز قحطی یک دهم تمام کودکان را قربانی می‌گذرانیدند. در کریمه هر مسافر غریبی را که کشتی او در دریا شکسته می‌شد و خودش به آنجا پناه می‌آورد، برای الهه دیانا قربانی می‌کردند. در روم قرن‌های متمادی مرسوم بود که هر سال سی نفر را به رود تیبر انداخته به خاطر خدایان خود قربانی می‌کردند. «کایوس مریوس» دختر خود را قربانی کرد تا در موقع لشکرکشی علیه «سیمبری» توفیق حاصل کند. به مرور زمان قوانین مختلفی علیه این رسم مشتمل وضع شد، لیکن تا سیصد سال

بعد از میلاد نمونه‌هایی از آن در روم دیده می‌شد. این رسم در گارتاژ هم که بزرگترین رقیب روم بود رواج داشت. موقعی که «آگاتوکلیس» شهر را محاصره نمود اهالی گارتاژ تصور کردند که بدبختی آنها نتیجه این است که چون آنها به جای فرزندان نجبا، فرزندان غلامان را قربانی می‌نمودند خدایان غضبناک شده‌اند. پس تصمیم گرفته فوراً دو بیست نفر اطفال خانواده‌های نجیب را قربانی کردند و برای اینکه کاملاً مطمئن شوند سیصد نفر از اشخاص بالغ نیز خود را کشتند. در یک وقت موقعی که جشن پیروزی می‌گرفتند تمام افراد زیبای اسرا را آتش زدند. در زمان سلطنت سلسله «هکسوس» قرن ۱۶ ق. م. در مصر روزی یک نفر یا حتی بیش از هزار نفر در سال، قربانی رسوم دینی آنها می‌شدند.

این رسم در ایران باستان هم معمول بود. چنانکه می‌خوانیم، چون «آمنیستریس» زن «خشایار شاه» به سن پنجاه سالگی رسید چهارده نفر از اطفال را به عنوان شکرگزاری آتش زدند. تا صد سال پیش در هندوستان مرسوم بود که بیوه‌زنان را به اتفاق شوهران متوفای خود آتش می‌زدند. یکی از بزرگترین خدمات «ویلیام کاری» نخستین میسیونر پروتستان در هندوستان این بود که موفق شد قوانینی بگذراند که این رسم را ممنوع و در نتیجه به کلی از میان بردارد. شدت شیوع رسم قربانی کردن انسان‌ها در هندوستان از اینجا معلوم می‌شود که اداره ثبت آمار بنگال اعلام کرد که در عرض ده سال فقط در آن ولایت ۵۹۹۷ نفر بیوه‌زن زنده در آتش سوزانیده شده‌اند. چیزی که در میان ملل متمدن قدیم رایج بود در بین مردمان وحشی که در اروپای آن روز زندگی می‌کردند بیشتر شیوع داشت.

«اولفیللاس» نخستین میسیونری که به میان گات‌ها رفت، دریافت که آنها تمام کودکان ناقص‌الخلقه را کشته زن‌ها و غلامان را با جسد آقایشان به خاک می‌سپارند. در تمام ناحیه «نوردیک» ۱۵۰۰ سال پیش طایفه‌ها به وسیله قربانی گذرانیدن انسان‌ها، نوشیدن خون و خوردن گوشت دشمنان خود خدایان «دروید» را عبادت می‌کردند. موقعی که «بونیفیس» مبشر بزرگ مسیحی وارد آلمان شد، آلمانی‌ها سر انسان‌هایی را که می‌خواستند قربانی کنند با چکش بزرگی خرد می‌کردند. اهالی اسکاندیناوی تمام اسیران را برای خدای خودشان قربانی می‌ساختند. درباره بریتانیا ژولیوس قيصر می‌نویسد: «بعضی از طوایف بت‌های مهیبی درست کرده دست‌ها و پاها را از شاخه درخت می‌سازند و بعد داخل آنها را پر از انسان نموده آتش می‌زنند تا سوخته شوند.»

در دنیای جدید قبل از آمدن مردمان سفیدپوست و دین مسیح، قربانی گذرانیدن انسان‌ها به منتها درجه وسعت خود رسیده بود. اشخاص مطلع حدس می‌زنند که هر سال در حدود بیست تا پنجاه هزار نفر قربانی رسوم و تشریفات ادیان قدیم می‌شدند. در معبد «هویتزیلو پولچلی» در سال ۱۴۸۶، صف اسیرانی که می‌بایست قربانی شوند به دو میل می‌رسید. تشریفات آن چندین روز به طول انجامید و می‌گویند هفتاد هزار نفر به قتل رسیدند. وقتی نخستین دسته‌های اسپانیولی‌ها به مکزیک رسید از دیدن کوله‌های جمجمه انسان که در نزدیک پرستشگاه‌ها روی هم انباشته شده بود متحیر گردیدند. فقط در یکی از عبادتگاه‌ها ۱۳۶۰۰۰ عدد جمجمه انسانی شمرده‌اند. در آفریقا این رسم تا عصر ما که میسیونرهای مسیحی وارد آن شدند ادامه داشت. اغلب قبایل عادت داشتند که اسیران و بیوه‌زنان را همراه شوهران متوفای آنها مدفون سازند.

درباره یکی از پادشاهان «آشانتی» می‌خوانیم که دستور داد در موقع تدفین او شش هزار نفر از اسیران را به قتل برسانند و این کار عملی شد. برای یک نفر که در قرن اول میلادی می‌زیست دشوار بود تصور کند که روزی این رسم از بین خواهد رفت. رسمی که تا این اندازه وسعت داشته باشد ظاهراً باید مطابق عمیق‌ترین احتیاجات بشری باشد یعنی کسی که به این رسم متوسل می‌شود می‌خواهد بهترین هدیه خود را تقدیم خدا یا خدایان خود نماید. چه هدیه‌ای از جان فرزند خود انسان یا اسیران بهتر است؟ بارها به اشتباه گفته شده است که «طبیعت بشری را نمی‌توان اصلاح کرد». این رسم نه فقط عادت بشر بود، بلکه جزو مذهب او شمرده می‌شد. در همه جا قربانی گذرانیدن انسان‌ها جزو معتقدات دینی مردم بود و می‌دانیم که بشر به هیچ چیز به اندازه عقاید دینی خود ایمان و علاقه ندارد.

در ویرانه‌های بت‌خانه‌های فلسطین، کاشفین خمره‌های کوچکی یافته‌اند که هر یک محتوای استخوان‌های اطفالی است که برای خدایان قربانی شده‌اند. اگر کسی می‌خواهد به قوت عقاید دینی مردم در آن روزها پی ببرد کافی است که از برخی عبادتگاه‌های ویران شده مانند ویرانه‌های وسیع و هیجان‌انگیز بعلبک یا «کارناک» در مصر، یا پارتئون یونان یا «پانتان» در روم دیدن کند تا درک نماید که این معبد‌ها دارای هزاران نفر کاهنان، نوکران و مبالغه‌هنگفتی

ثروت بوده و مقام تزلزل‌ناپذیری در قلوب مردم داشته است، لیکن با بسط و توسعه مسیحیت، مقام این خدایان شروع به تنزل کرد. مسیحیت تعلیم داد که مسیح یگانه قربانی کامل را برای آمرزش گناهان ما بجا آورده و دیگر جایی برای قربانی بشری باقی نمانده است. مسیحیت با احترام و ارزشی که برای افراد بشر قائل شد از آغاز پیدایش خود در هر جا با رسم وحشیانه قربانی گذراندن انسان‌ها شروع به مخالفت و مبارزه کرد. غلبه مسیحیت به ادیان قدیم چنان بی‌سر و صدا انجام گرفت که برای آن تاریخی ذکر نمی‌شود کرد.

یکی از معجزات تاریخ این است که ادیان بت‌پرست قدیم به سرعت عجیبی در برابر مسیحیت از بین رفتند و امروز یک نفر وجود ندارد که خدای مشتری، اورانوس، زهره، مریخ و سایر خدایان یونان و روم قدیم را پرستش نماید. «وودین»، «تور» و سایر خدایان اهالی اسکاندیناوی ناپدید شده‌اند و اکنون یک نفر نیست که «ملوخ» یا سایر خدایان کنعان و مصر را پرستش کند و دیگر صدای «اوسیریس» به گوش نمی‌رسد. با ناپدید شدن این خدایان دروغین حتی قبل از آنکه پرستش آنها به کلی متروک شود، رسم قربانی گذراندن انسان‌ها نیز کاملاً از بین رفت. این امر در بعضی نقاط در اثر تغییر ایمان و مذهب مردم و در برخی کشورها مثل هندوستان در نتیجه وضع قوانین جدیدی از طرف دولت استعماری مسیحی صورت گرفت. دیگر لزومی ندارد کسی که در جنگ اسیر می‌شود در برابر خود منظره شکنجه و مرگ را ببیند و دیگر مادری فکر نمی‌کند که بزرگترین خدمتی که می‌تواند در راه خدایش انجام دهد کشتن فرزندش است. دیگر در موقع بروز مصیبت یا شادی غلام و اسیری از اینکه زندگانی او فدای معتقدات پوچ اربابش خواهد بود اندامش به لرزه در نمی‌آید و زنی که در کنار بستر شوهرش ایستاده، منظره سوختن و به خاک سپرده شدن با شوهرش را در مقابل چشمان خود نمی‌بیند. این همه را مردم اگرچه خودشان ندانند مدیون آن نجار ناصری هستند که جان خود را داد تا دیگران زنده شوند و خود را فدا نمود تا سایرین احتیاجی به قربانی گذراندن بشر نداشته باشند.

امپراطوری روم موقعی که مسیحیت وارد آن می‌شد، دارای دو نوع ایمان و عقیده بود. در یک طرف فیلسوفان و معلّیمن قرار داشتند که به صحت افکار و عقاید خویش اطمینان داشته با هر گونه بت‌پرستی مخالف بودند. در مقابل آن توده، ملت سرگرم بت‌پرستی و معتقدات پوچ و واهی دیگر بود. بت‌پرستی که در بین مردمان شیوع یافته بود یکی از بارزترین نمونه‌ها و مظاهر خودخواهی بود، زیرا مردم عقیده داشتند که با پرستش این بت‌ها می‌توانند هر گونه مصیبت و بلا را از خود دور ساخته، شاهد پیروزی و موفقیت را در آغوش کشند. در میان پرستندگان این بت‌ها قهرمانانی یافت می‌شدند که جان خود را با نهایت شجاعت فدای خدا یا خدایان می‌ساختند، لیکن در بین آنها مردمان پاک و مقدسی وجود نداشت. در واقع دین و اخلاق در نظر مردمان عادی دو چیز کاملاً جدا و متمایز از هم محسوب می‌شد.

پس از آنکه امپراطوری روم به اوج قدرت و عظمت خود رسید، یک نوع فساد و انحطاط اخلاقی در قلمرو آن دولت ظاهر گشت. زندگی ساده و ایده‌آلیسم عالی که در آغاز امپراطوری شیوع و رواج داشت به سرعت جای خود را به پست‌ترین نوع فساد اخلاقی، هرزگی و عیاشی داد. تدریجاً خدایانی که معبود ملل بیگانه بودند و همراه آنها داستان‌های ناپاکی وارد روم گردید، توده ملت جز نان و تفریح درباره چیز دیگری نمیدیشیدند و ثروتمندان عموماً سرگرم عیش و طرب بودند. هر چند عده‌ای از فیلسوفان می‌کوشیدند اوضاع اجتماعی را اصلاح نموده موازین اخلاقی قدیم را احیا کنند، لیکن موفقیت شایانی بدست نمی‌آوردند. بالاخره مردم به پرستش امپراطور پرداختند و این عمل از تمام ادیان سابق بدتر و خطرناکتر بود و بهترین نشانه بحران و تنزل اخلاقی مردم بشمار می‌رفت، زیرا امپراطوران عموماً مردمان خودخواه و ظالم و ناپاکی بودند. از این‌روی دخول مسیحیت به روم، به ورود روح و روان تازه در کالبد شخص مرده یا شکفتن لاله‌ای در لجنزاری شباهت داشت.

مسیحیت از بدو ورود خود با تمام معنویات و اصول و طریقه‌های زندگی رومیان شروع به مبارزه و مخالفت نموده تدریجاً در تمام قسمت‌های زندگی آنها نفوذ و تأثیر بخشید. یکی از عاداتی که در امپراطوری روم شیوع داشت و مسیحیت با آن به مبارزه پرداخت، مسأله خودکشی بود. این طرز جبنانه خاتمه بخشیدن به زندگانی از روی میل مورد قبول تمام طبقات رومی واقع شده و گاهگاهی به وسیله عموم مردم اجرا می‌شد. بعضی از فیلسوفان با این رسم مخالفت می‌کردند، ولی اغلب با آن موافق بودند. فیثاغورث عقیده داشت که بدون امر صریح خداوند گناه است که انسان خود را از موقعیتی که دارد جدا سازد، ولی افلاطون این عمل را در صورت بروز فقر و مصیبت جایز می‌دانست. «سنگا» کسانی را که پای‌بند این رسم بودند وادار و تشویق می‌کرد که علاقه خود را نسبت به آن تعدیل کنند، ولی این عادت بقدری عمومیت یافته بود که به آسانی ممکن نبود نام بدی به آن چسباند و پلینی که یکی از فیلسوفان بود، عقیده داشت که خودکشی مطابق مشیت الهی است و در دنیا گیاهانی وجود دارد که انسان می‌تواند به وسیله آنها فوراً و بدون احساس هیچ‌گونه دردی به زندگی خود خاتمه دهد.

در خارج امپراطوری روم خودکشی در بین تمام قبایل از اسکاندیناوی گرفته تا اسپانیا شیوع داشت. اسپانیولی‌ها در موقعی که می‌خواستند از پیری یا غلامی بگریزند، به خودکشی متوسل می‌شدند. فیلسوفانی که می‌خواستند مردم را به احتراز از این عمل وادار کنند چهار دلیل تعلیم می‌دادند، دلیل اول که جنبه دینی داشت عبارت از این بود که انسان حق ندارد از انجام مأموریتی که پادشاه، بزرگ همه بر عهده او نهاده است سر باز زند. شخص موظف است دارای هر وضعیتی باشد به زندگانی خود ادامه دهد، زیرا عقل ما از درک حکمت الهی که این وضعیت را برای ما فراهم آورده و نتایج مطلوبی که ممکن است از آن عاید گردد قاصر است. دلیل دوم جنبه کشوری داشت و می‌گفت انسان به کشوری که او را پرورانده و به هزار وسیله زندگی وی را تأمین نموده مدیون است و در مقابل وظیفه دارد زندگی خود را وقف خدمت آن نماید. از این جهت خودکشی در حکم خیانت به کشور می‌باشد. دلیل سوم را می‌توان دلیل انسانی نامید. شجاعت و شهامت به معنای حقیقی مقابله کردن با مشکلات و غلبه بر آنهاست.

انسان باید ترس و جبنی را از خود دور نموده بر مشکلات غالب شود. دلیل چهارم که از مکتب افلاطونیان جدید

مشتق می‌شد مشعر بر این بود که هر گونه اضطرابی که انسان به خاطر خود راه دهد گناه محسوب می‌شود. شخص باید با کمال متانت پیشامدها را تحمل نماید و چون خودکشی از ترس و اضطراب سرچشمه می‌گیرد گناه می‌باشد. مسیحیت موقعی که قدم به امپراطوری روم می‌نهاد بعضی از این دلایل، بخصوص آنها که جنبه دینی و انسانی داشت قبول نموده به کار برد. دلیل دینی که در بالا ذکر شد هم به معنای مثبت و هم منفی تعبیر می‌شد. معنای منفی آن عبارت از این بود که چون زندگی چیز مقدسی است از بین بردن آن حتی اگر زندگی خود شخص باشد قتل محسوب می‌شود. کلیسا از یک طرف تعلیم می‌داد که کسانی که مبادرت به خودکشی نمایند در جهنم مجازات خواهند شد و از طرف دیگر تأیید می‌نمود که تحمل سختی و غم و اندوه از صفات عالی بشری است.

انسان حق ندارد از بخت خود شکوه کند، بلکه باید به خاطر داشته باشد که خدا صلاح او را بهتر از خود او می‌داند. به علاوه تعلیمی که مسیحیت درباره رنج و زحمت می‌داد و آن را مشیت الهی می‌دانست مفهوم کاملاً جدیدی به این موضوع داد. بسیاری پس از پی بردن به این حقیقت انجیل که می‌گوید به جهت کسانی که خدا را دوست می‌دارند همه چیزها برای خیریت آنها با هم در کارند، اطمینان یافتند که مسیحیت درد و سختی و رنج و عذاب را از بین برده و بدان معنی دیگری داده است و بالاخره موقعی که کلیسا به کسانی که متحمل رنج و زحمت بودند به وسیله دعا و ایمان تسلی می‌داد مردم به درجه اعلی‌ای طاقت و بردباری گردیدند. در قرن اول مسیحی دو نوع خودکشی وجود داشت که مردم غالباً به آن اغماض روا داشته حتی گاهی آن را تصویب می‌نمودند.

هنگامی که مسیحیان در روم متحمل جفا و شکنجه می‌شدند، شهید شدن را بهترین طرز مرگ برای رهایی از درد و رنج و جفا می‌دانستند. گاهی مسیحیانی که محکوم می‌شدند از قاضی تقاضا می‌کردند مجازات آنان را مرگ تعیین نموده آنها را به دریافت تاج شهادت مفتخر سازد. نوع دیگر خودکشی که اقلاً مدتی رواج داشت و مسیحیان آن را می‌پسندیدند موقعی بود که یک زن پاکدامن مسیحی می‌خواست به این وسیله عصمت و آبروی خود را از تجاوز دیگران حفظ نماید. موقعی که «سان پلاجیا» به دست سربازان گرفتار شد، از آنها اجازه خواست که خلوت نموده لباس خود را عوض کند، سپس به پشت بام رفته خود را از آنجا به زیر انداخت. هنگامی که «ماکزنینوس ظالم» زن مسیحی زیبای یکی از رؤسای رومی را ربود، آن زن کوشش کرد خود را از دست او برهاند، ولی چون موفق نشد خنجر را در سینه خود فرو برده انتحار کرد.

با وجود این آگوستین مقدس با ابراز دلسوزی نسبت به کسانی که ناچار بودند خودکشی کنند این رسم را مذمت می‌کند و کلیسا نیز از آن روز تاکنون طرفدار عقیده او بوده است. زمانی بود که مسیحیان عمداً بت پرستان را به خشم می‌آوردند تا به دست آنها کشته شده در شمار شهدا درآیند و حتی در بین آنها فرقه‌ای آمد که «سیر کامیلیونیس» نام داشت. اعضای این فرقه به وسیله پرت کردن خود از پرتگاهی خودکشی می‌کردند. بالاخره این نوع خودکشی عمدی نیز در کلیسا ناپدید شد و در تمام مدت قرون وسطی اثری از آن در اروپا دیده نمی‌شد. با شروع دوره تجدد علمی در اروپا تغییری در عقیده دانشمندان و بی‌دینان نسبت به خودکشی پدیدار گردید. داستان‌ها و سرگذشت‌های قهرمانان و پیشوایان قدیم که بسیاری از آنها مرتکب خودکشی گردیده بودند بار دیگر به یاد مردم آمد.

«گروتیوس» دانشمند پروتستان خودکشی را در موارد استثنایی مجاز دانسته معتقد بود که شخص موقعی که نمی‌خواهد به قبول رسوایی و گناه تن در دهد یا وقتی که سربازی به حکم وظیفه ناچار است برای منهدم ساختن دشمنان مینی را آتش زده خود نیز در ضمن کشته شود، یا هنگامی که انسان برای نجات رفیقش ناگزیر است جان خود را فدا نماید، خودکشی مجاز می‌باشد. با وجود اینگونه تعلیمات در بین مسیحیان عقیده خودکشی به ندرت دیده می‌شد. انقلاب فرانسه به شیوع این عقیده در آن کشور کمک کرد. والتر در موارد خاصی طرفدار آن بود و مردمان بی‌دین به طور کلی عقیده داشتند که برای اجتناب از اوضاع و شرایط غیرقابل تحمل زندگی خودکشی جایز است. در روزهای انقلاب قوانینی که سابقاً علیه خودکشی وضع شده بود لغو گردید و بسیاری از مردمان به طریق نمایش خودکشی کرده مورد تحسین و تمجید مردم قرار می‌گرفتند.

یکی از بهترین مقاله‌های جدیدی که در این موضوع نوشته شده به قلم یک شخص مسیحی بنام مادام دوستیل است. نامبرده صفات انسان ایده‌آلی را تشریح نموده می‌نویسد؛ تحمل عذاب و شکنجه یک قسمت اصلی و جدانشدنی اخلاق انسان کامل است و اخلاق را تصفیه می‌کند. این صفت نیک مسیحی که انسان را وادار می‌کند در برابر مشکلات و

پیشامدهای ناگوار تن به رضا دهد منبع تسلی و وسیله ترقی اخلاقی شمرده می‌شود. او در بین خودکشی و شهید شدن فرق می‌گذارد و می‌گوید: «در اولی انسان به خاطر خود و در دومی برای مقصودی جان خود را از دست می‌دهد.» کسی که می‌خواهد به دیگران کمک نموده زندگی خود را سرمشق قرار دهد، باید از آسایش و راحت دست کشیده زندگی سختی را بر خود هموار سازد.

در دنیای جدید عوامل زیادی باعث ازدیاد خودکشی گردیده است. یکی از علل آن این است که مردم بیش از کارهای بدنی به کارهای فکری اشتغال دارند و فشار زیادی که به فکر آنها وارد می‌شود سبب اختلال حواس و امراض دماغی شده و در نتیجه منجر به خودکشی می‌گردد. علت دوم اخباری است که درباره خودکشی در روزنامه‌ها انتشار می‌یابد و این اخبار در مردمانی که دارای فکر ثابت و نیرومندی نیستند تأثیر بدی می‌بخشد و علت سوم اختلاف فاحشی است که در بین فقر و ثروت وجود دارد و ثروتمندی، چون ناگهان تمام دارایی خود را از دست می‌دهد مأیوس می‌گردد. علت چهارم این است که امروز مردم بقدری به تجمل و خوشی عادت کرده‌اند که طاقت تحمل درد و رنج و الم را ندارند و علت پنجم را می‌شود اینطور بیان کرد که میل و اشتیاقی که مردم در دنیای ما به ترقی دارند صفات رضایت و تسلیم را تضعیف نموده مانع رشد و نمو آنها می‌گردد، ولی مهم‌ترین علتی که در دنیای ما باعث ازدیاد خودکشی شده فقدان ایمان مثبت و نیرومند است.

ت. ج. مازاریک در دانشگاه وین رساله‌ای در این باب نوشته و اوضاع اجتماعی را از این نظر تجزیه نموده است. به طوری که نامبرده می‌نویسد در قرن نوزدهم خودکشی در بین مردمان تحصیل کرده و نیکوکار اروپا رو به فزونی نهاد و به عقیده وی علت این امر ضعف ایمان مردم بود. مردمی که ایمان خود را از دست داده بودند چیزی نداشتند که به خاطر آن زندگی کنند. همانگونه که ظهور مسیحیت باعث نابودی خودکشی که در آن وقت عمومیت یافته بود گردید، سست شدن این ایمان نیز دوباره سبب شیوع آن می‌شود. در این صورت از بین رفتن خودکشی، نتیجه پیشرفت تمدن نبوده، بلکه محصول ایمان مسیحی است و به طوری که انقلاب فرانسه و تنزل ایمان جوانان در دانشگاه‌ها نشان می‌دهد در اثر ضعف ایمان مسیحی این شرارت قدیم دوباره در دنیا تجدید می‌شود.



## فصل سوم: کشتن مردم برای تفریح

یکی از عجیب‌ترین مظاهر زندگی در امپراطوری روم جنگهایی بود که به منظور تفریح مردم ترتیب داده می‌شد. چندین قرن پیش تفریح و خوشی مردم این بود که به آمفی تاترها رفته همشهری‌ها و هم‌نوعان خود را که در آنجا با هم جنگیده کشته می‌شدند، تماشا کنند. اینگونه جنگها و نزاعها بقدری عمومیت یافته بود که شهرت یک امپراطور به تعداد مسابقاتی که او ترتیب می‌داد بستگی داشت نه به درجه لیاقت او ولی چنانکه در ذیل خواهیم دید این جنگها به صورت مسابقه درآمده بود و بدون اینکه معترضی داشته باشد قرن‌ها دوام و رواج داشت و بالاخره در اثر نفوذ مسیحیت در جامعه رومی از بین رفت. بهتر است که بدوا مختصر تاریخ و اهمیت این مسابقات را به نظر آوریم. این جنگها در ابتدا جنبه دینی داشت و دو نفر پهلوان در مزار یک شخص مهمی با هم می‌جنگیدند تا روح او را شاد کنند. البته در آن موقع هنوز به صورت مسابقات عمومی درنیامده بود، بلکه به طور خصوصی دایر شده فقط عده معدودی در آن شرکت می‌نمودند.

بعدها این مسابقات در دست افسران ارتش وسیله‌ای برای ایجاد روح جنگجویی و از جان گذشتگی در سربازان گردید و تا جایی که خبر داریم نخستین مسابقه‌ای که به این صورت برپا گردید در سال ۲۶۴ قبل از میلاد بود و شش نفر شمشیرزن در آن با یکدیگر می‌جنگیدند. هنگامی که امپراطوری روم پیشرفت نموده توسعه می‌یافت، بر تعداد و عمومیت این مسابقات نیز افزوده گشت، زیرا حکام و سیاستمداران پی برده بودند که به وسیله ترتیب دادن اینگونه مسابقات می‌توانند در بین مردم شهرت و محبوبیتی برای خود کسب نمایند. قیصر و پومپی در این کار با یکدیگر رقابت می‌کردند و پومپی ابتکاری از خود به خرج داد به این معنی که مردم را مجبور ساخت به جای نزاع با انسان با حیوانات وحشی بجنگند. از سوی دیگر قیصر نیز آمفی تاتر بزرگی بر روی قبر دختر خود ساخته روی آن را با سایبان ابریشمی پوشانید.

بعدها آمفی تاترهای دیگری از سنگ ساخته شد که هر یک از حیث وسعت و عظمت با آنهایی که سابق ساخته شده بودند رقابت می‌کرد و بزرگترین آنها آمفی تاتر کولوسی بود که گنجایش هشتاد هزار نفر را داشت و ویرانه‌های آن هنوز در شهر روم باقی است. این مسابقات جزئی از ضیافت‌های مخصوص گردیده بود و علاوه بر اینکه به یاد مردگان برپا می‌شد، رؤسا در موقع تصدی مقام خود، فاتحین وقتی که پیروزی خود را جشن می‌گرفتند، تجار موقعی که می‌خواستند نظر مردم را به سوی خود جلب کنند و هر وقت که لازم بود وسیله‌ای برای سرگرمی و تفریح مردم پیدا کنند، به آن متشبث می‌شدند. برای تربیت شمشیرزان، مدارس مخصوصی دایر شده بود و بعدها نه فقط غلامان، بلکه مردمان آزاد نیز داخل آن مدارس می‌شدند. ممکن است خوانندگان سؤال کنند که پهلوانان این مسابقات به چه دلیل حاضر بودند جان خود را به خاطر تفریح دیگران به خطر اندازند؟ یکی از مهم‌ترین دلایل آن اجر بزرگی بود که به برنده مسابقه تعلق می‌گرفت. به غیر از مبالغ هنگفتی که به عنوان جایزه به برنده مسابقه می‌دادند، هر یک از تماشاچیان نیز سکه‌های طلا و نقره به روی او می‌ریختند.

مشهورترین شمشیرزان مورد تشویق و نوازش حکام و اعیان مملکت قرار می‌گرفت. قبل از شروع مسابقه تشریفات جالب و مؤثری انجام می‌شد. زنانی که لباس‌های فاخر پوشیده بودند در این مراسم شرکت می‌نمودند. صدای غرش طبل‌ها شنیده می‌شد، تاج‌های گل توجه انظار را جلب می‌کرد و هیجانی که از دیدن این منظره به انسان دست می‌داد قابل توصیف نبود. وقتی یکی از پهلوانان از میدان مسابقه فاتح بیرون می‌آمد، از هر طرف فریاد تحسین مردم شنیده می‌شد. اسم او بر زبان‌ها جاری بود و مجسمه او را می‌ساختند و خود او همدم امپراطور و ملکه می‌گردید. دوشیزگانی که پاسبانی آتش همیشه سوز «وستا» را می‌کردند در جایگاه مخصوص خود نشسته بودند. شهامت بهترین صفات اخلاقی در روم شمرده می‌شد و کسانی که می‌خواستند در مسابقات از دیگران جلو بیفتند لازم بود انضباط اخلاقی را از دست ندهند. مسابقات به نظر آنها بسیار فریبنده بود. آگوستین تعریف می‌کند که روزی یکی از دوستانش را برای تماشای مسابقه بردند، ولی از تماشای آن خودداری کرد. صدای ناگهانی چشمان او را از هم باز کرد و دیگر نتوانست چشمان خود را از آن منظره تماشایی بردارد.

مسابقات مزبور در سراسر امپراطوری روم از گال گرفته تا سوریه معمول و متداول بود و آثاری که از ویرانه‌های آمفی تأثرها باقی مانده حتی امروز درجه وسعت و رونق آن را در آن روزگار نشان می‌دهد. به مرور زمان به وسعت این مسابقات و درجه درنده‌خویی قهرمانان آن افزوده می‌گشت. به طوری که آگوستین مجبور شد فرمانی صادر کند که به موجب آن هیچ افسری حق نداشت در سال بیش از دو مسابقه ترتیب دهد. با وجود این تخمین می‌زنند که مجموع این مسابقات در زمان حکومت او کمتر از ده هزار نبوده است. در هر جنگی که رومی‌ها فاتح می‌شدند، عده کثیری اسیر همراه می‌آوردند و وجود آنها در این مسابقات مورد استفاده قرار می‌گرفت. در سال هفتاد میلادی موقعی که شهر اورشلیم مجدداً به تصرف رومی‌ها درآمد، هزاران تن از اسرای یهودی در این مسابقات شرکت نمودند. موقعی که این مسابقات تازه در سوریه معمول گردیده بود مردم با نظر خشم و وحشت به آن می‌نگریستند، ولی تدریجاً عادت کرده حتی مشتاق تماشای آن گردیدند.

آمفی تأثر بزرگی که در انطاکیه ساخته شد می‌گویند گنجایش دویست و پنجاه هزار نفر را داشت. هر چه بر رونق این مسابقات افزوده می‌گشت از علاقه مردم نسبت به تفریحات دیگر کاسته می‌شد و مردم تدریجاً به دیدن آنها عادت کرده می‌کوشیدند مهارت خود را در این کار مانند یکی از هنرهای زیبا به ظهور برسانند. کلائیوس امپراطور روم از تماشای صورت کسانی که در ضمن نزاع کشته می‌شدند، لذت می‌برد. گاهی به جای انسان حیوانات را برای نزاع با یکدیگر برمی‌انگیختند و گاهی حیوانات با انسان‌ها می‌جنگیدند. خرس‌ها و گاو‌نرها را با زنجیر به هم می‌بستند تا آنقدر با هم نزاع کنند که یکی کشته شود. در زمان کالیگولا فقط در یک روز چهارصد خرس کشته شد. نرون دستور داد چهارصد پلنگ با گاو نر و فیل بجنگند. در موقعی که مراسم تبرک آمفی تأثر کولوسی را بجا می‌آوردند پنج هزار حیوان در یک روز کشته شد.

یکی از افسران دوازده مسابقه ترتیب داد که در هر یک از صد و پنجاه تا پانصد جفت شمشیرزن با هم می‌جنگیدند. در حکومت تراژان، در یک سلسله مسابقاتی که برپا شد ده هزار انسان با هم جنگیدند. نرون ابتکار جدیدی به خرج داد؛ یعنی به مسیحیان پیراهن‌های قیرآلود پوشانیده آن را به جای مشعل زنده آتش می‌زد و عده دیگری از مسیحیان را به جلو شیران می‌انداخت. درباره گالریوس تعریف می‌کنند که بدون نوشیدن خون انسان شام نمی‌خورد. حتی آن عده از امپراطوران که به داشتن رحم و انصاف و شفقت معروف بودند این نزاع‌ها را چیز عادی پنداشته از روی میل آنها را برپا می‌نمودند. تیتوس به مهربانی و ملایمت معروف بود، با وجود این در زمان حکومت او سه هزار نفر در مسابقات با هم نزاع کردند. تراژان نیز که نام او در بالا گذشت شخص رئوف و مهربانی بود. همچنین سیماکوس که به مهربانی معروف بود و یکی از اشخاص خوب بشمار می‌رفت، عده‌ای از اسرای ساکسون را گرد آورد تا به خاطر فرزند او با هم نزاع کنند، ولی آنها از مبادرت به این عمل امتناع کرده خود را در زندان خفه نمودند.

سیماکوس در اثر این بدبختی که به دست‌های ناپاک آنها برای او فراهم شده بود گریه و زاری کرد، ولی سرانجام به وسیله نصایح سقراط و تعلیمات فیلسوفان خود را راضی نمود. البته گاهی اشخاصی بر ضد اینگونه مسابقات زبان به شکایت گشوده معترض آن می‌شدند، ولی اینان عده‌ای قلیل و معمولاً بی‌نفوذی بودند. سنکا این مسابقات را یک کار وحشیانه می‌دانست، ولی کسی نبود که به حرف او گوش دهد. با وجود اینکه مسابقات نامبرده تا این درجه رونق و عمومیت یافته بود، کلیسای مسیح از آغاز پیدایش خود با آن مخالفت و به مبارزه پرداخت. هیچ شمشیرزنی حق نداشت تعمد بگیرد و هر یک از مسیحیان اگر در این نمایش‌ها حضور می‌یافت فوراً از عضویت کلیسا اخراج می‌گردید، واعظین و نویسندگان، این مسابقه‌ها را تقبیح نموده از بین رفتن آنها را خواستار بودند. اعتراض‌هایی که بر ضد این عمل می‌شد غالباً به عقیده سپریان نام شباهت داشت. نامبرده می‌گفت: «انسانی را می‌کشید برای اینکه انسان دیگری لذت ببرد.» تاتیان آن را «ضیافت وحشیانه برای روح» می‌نامیدند.

به عقیده وی شرکت در این مسابقات گناهی در بر داشت که هم قهرمانانی که با هم می‌جنگیدند و هم تماشاچیان در پیش خدا مسؤول آن شناخته می‌شوند. تأسیس آمفی تأثرها در سراسر امپراطوری وسیع روم تا زمان قسطنطین نخستین امپراطور مسیحی روم ادامه داشت. خود او قبل از آنکه مسیحی شود مردم را تشویق می‌کرد با حیوانات بجنگند، ولی بعد از آنکه مسیحی شد قوانینی برای تجدید آن وضع نمود. در شهر جدید قسطنطنیه که او پایتخت خود قرار داد، این مسابقات متداول نشد. والنتیان قدغن نمود که هیچ یک از مسیحیان را نباید مجبور کرد تا در این مسابقات شرکت نماید. در مشرق امپراطوری مسابقات با عرابه متداول گردید، ولی با وجود این مسابقاتی که شرح

آن در بالا گذشت تا اوایل قرن پنجم گاه به گاه برپا می‌شد. داستان آخرین این مسابقات وحشیانه از این قرار است: در سال ۴۰۴، موقعی که امپراتور «هونوریوس» از جنگ با کات‌ها فاتح برگشت، در میان جوش و خروش و هلهله مردم وارد شهر گردید. تصمیم گرفته شد به مناسبت این فتح مسابقاتی ترتیب داده شود. مسابقات با نمایش عرابه‌ها که جوانان یونانی اسب‌های مزینی را می‌رانند شروع گردید. سپس دسته‌ای از سیاه‌پوستان با شمشیرها و نیزه‌ها با شیران درنده به نزاع پرداختند.

در ضمن نزاع عده‌ای از مردم کشته شدند، ولی در آخر کار لاشه‌های تمام شیران در امواج خون غوطه‌ور می‌شد. آنها که تشنه خون بودند از تماشای این منظره راضی به نظر می‌رسیدند و هر حیوانی که کشته می‌شد هلهله شادی مردم به آسمان برمی‌خاست. وقتی هیجان تماشاچیان به منتهای شدت خود می‌رسید دو دسته از شمشیرزنان وارد میدان شده خود را برای مبارزه آماده می‌ساختند. جنگ شروع می‌شد و عده‌ای از شمشیرزنان بر اثر ضربه شمشیر رقبای خود نقش بر زمین می‌شدند. در این وقت از میان تماشاچیان که احساساتشان بیش از سابق به جوش آمده بود، جمعی شمشیرزنان معینی را که مورد توجهشان بود تشویق می‌کردند که رقبای خود را از پای درآورند. در بین تماشاچیان راهب مسیحی بنام «تله ماکوس» بود. او با نفرت و انزجار زیادی به این منظره می‌نگریست. حتی قتل شیران وحشی قلب مهربان او را سخت متألم ساخته بود، زیرا می‌دانست که در این جنگ دو طرف مخالف از شرایط متساوی برخوردار نیستند.

دیدن مردمی که با نهایت درنده‌خویی عده‌ای را تشویق می‌کردند بدون داشتن هیچگونه سابقه خصومت رقبیان خود را به قتل برسانند در قلب او نفرتی شدید نسبت به حکام و شفقت عمیقی نسبت به مردمان مظلوم و ستمکش به وجود آورده بود. با تعجب به جماعت بزرگی که از ریختن خون هم‌نوع خود لذت می‌بردند تماشا می‌کرد. به نظرش می‌رسید که این مردم به حیوانات مبدل شده‌اند. تماشای این منظره برای او غیرقابل تحمل بود. به این جهت اطرافیان خود را به کنار زده ناگهان از دیواری که تماشاچیان را از میدان جدا می‌ساخت جست و در بین منازعه‌کنندگان قرار گرفته از آنها تقاضا کرد که به خاطر خدا دست از کشتار هم بکشند. از این حرکت راهب سکوت آمیخته به بهت و حیرت یک دقیقه تمام تماشاچیان را فرا گرفت و مانند حیوان درنده که شکارش را از دستش گرفته باشند خشمگین شدند.

«تله ماکوس» همچنان در جای خود مانده گناه این عمل را به آنها گوشزد نمود، ولی خود او از این کار سودی نبرد. به زودی باران سنگ از هر طرف به روی او باریدن گرفت و جسم بی‌جان او مقابل انظار عموم بر زمین نقش بست، لیکن این داستان به اینجا خاتمه نیافت، چون هیجان مردم تخفیف یافت، دانستند که مردی نیک و خداپرست حقیقی را بی‌جهت از بین برده‌اند. تا چهار روز صحبت مردم به جای توصیف دلیری شمشیرزنان درباره عمل این راهب که از همه آنها متهورتر بود دور می‌زد، بر اثر این پیشامد «هونوریوس» فرمان داد که جنگهای گلا دیاتوری موقوف شود و این آخرین جنگهای مزبور بود که در شهر روم واقع شد. «لکی» مورخ‌نویس معروف می‌گوید: «در تمام تاریخ بشری تحولی نمی‌توان یافت که به اندازه متروک شدن جنگهای گلا دیاتوری مهم و شایان دقت باشد و این تحول منحصر مدیون احترام کلیسای مسیح می‌باشد.» اثرات شوم این مسابقات فقط منحصر به قتل مردم نبود که در ضمن آن اتفاق می‌افتاد، بلکه بزرگترین زیان آن از لحاظ اخلاقی این بود که حس همدردی مردم نسبت به دیگران از بین می‌رفت و این خود بیش از هر چیزی جلو پیشرفت حقیقی تمدن را می‌گرفت.

## فصل چهارم: عیسی غلامان را آزاد می‌کند

حقیقت شگرفی که انسان در موقع مطالعه تاریخ تمدن جدید اروپا و آمریکا به آن برخورد می‌کند این است که این دو نخستین تمدنی در تاریخ جهان هستند که به وسیله دسترنج بردگان به وجود نیامده است. هزاران سال بردگی و برده‌فروشی از رسوم معمول دنیا بوده است. وقتی انسان به ویرانه‌ها و بقایای وسیع تمدن‌های باستانی می‌نگرد، چون به خاطرش می‌رسد که این همه با مشقت و خون دل بردگان به وجود آمده، شادی او مبدل به غم و اندوه می‌گردد. در این لحظه شخص فکر می‌کند که چون این بناهای عظیم با زور و شلاق اربابان ستمگر و آه و ناله بردگان به وجود آمده این است که اینطور ویران و سرنگون گردیده است. در امپراطوری قدیم روم بردگی سه مرحله را گذرانیده بود. در روزهای اولیه جمهوری هر چند بردگی رواج داشت، ولی محدود بود.

غالب مردم خرده مالک بودند و هر کدام دو یا سه و گاهی چند نفر بیشتر بردگانی داشتند که آنان را در کار کشاورزی کمک می‌نمودند. در این دوره حال بردگان زیاد بد نبود هر چند کسی یافت نمی‌شد که راضی باشد از آزادی محروم بوده مجبور باشد از اوامر اربابی اطاعت کند. ارباب و غلام نزدیک هم زندگی می‌کردند و در نتیجه در بین آنها صمیمیتی وجود داشت که طبیعتاً باعث بهبود اوضاع زندگی بردگان می‌شد. ارباب و غلام دوش به دوش هم در مزرعه کار کرده بعداً پهلوی هم می‌نشستند و مناسبات آنها عوض ارباب و غلام بیشتر شباهت به پدر و فرزند داشت. البته امکان داشت که اربابی به غلامش ظلم کند، ولی چنین چیزی به ندرت دیده می‌شد. «هرکول» که در نظر رومیان خدای کار و کوشش بود حامی بردگان محسوب می‌شد، قانون مملکتی، بردگان را از کار کردن در مزارع در اعیاد معاف نموده بود. گفته می‌شد که ژوپتر پدر خدایان در خواب ظاهر شده مجلس سنا را برای ظلم‌هایی که در حق یکی از بردگان شده بود توبیخ و سرزنش نموده است. با وجود این وقتی «کاتو» درباره بردگان صحبت می‌کند آنان را وسیله تحصیل پول و ثروت دانسته عقیده دارد که خوب است در موقع پیری و فرسودگی آنها را به فروش رسانند. دوره دوم بردگی در روم مصادف است با دوره فتوحات و کشورگشایی رومی‌ها که جمهوری را به یک امپراطوری واقعی مبدل ساخت. در این دوره به سرعت بر عده بردگان افزوده گشت.

رومی‌ها چون در مشرق به فتوحات بزرگی نائل شدند عده کثیری را اسیر نموده مانند بردگان به روم آوردند، چون عده بردگان رو به فزونی می‌رفت و از طرف دیگر در اثر تمرکز ثروت، خرده مالکی ناپدید می‌شد، گروه انبوهی از بردگان در تحت اختیار مالکین بزرگ قرار گرفتند و چون این ملاکین غالباً از مزرعه خود غایب بودند تماسی که سابقاً در بین ارباب و غلامش وجود داشت از بین رفت. در این موقع اخلاق عمومی رومی‌ها رو به انحطاط می‌رفت و طمع و خودخواهی جای میهن‌پرستی ساده و صداقت سابق را گرفته بود. در سال ۷۳ قبل از میلاد اتفاقی پیش آمد که سبب شد بردگان بیشتر از سابق مورد ظلم و ستم و سؤظن واقع شوند. «سپارتاکوس» که شاگرد مدرسه شمشیرزنی در «کاپوا» بود از آموزشگاه مزبور فرار کرده شورش برپا ساخت که هدف آن کشتن ملاکین و آزاد ساختن بردگان بود. در آغاز کار هفتاد نفر از بردگان به او پیوستند و چون سایر بردگان به مقصود او پی بردند عده پیروان او از چند هزار نفر تجاوز کرد.

«سپارتاکوس» با پیروان خود در جنوب ایتالیا در کوه‌های وزو پناهگاهی ساخته آزادی بردگان را اعلام نمودند و در موقع لزوم، به غارت و کشتار مردمان اطراف خود مبادرت می‌ورزیدند. دولت روم فوراً قشونی برای سرکوبی آنها اعزام کرد، ولی نیروهای دولتی مغلوب و تار و مار گردیدند. قشون‌های دیگری هم که دفعه دوم و سوم فرستاده شدند به همین سرنوشت گرفتار شدند. در نتیجه این فتوحات نواحی جنوب ایتالیا به دست شورشیان افتاد. همه جا دهات را غارت نموده با غنایمی که به چنگ می‌آوردند برای خود ثروتی فراهم نمودند. بعد از آن دولشگر دیگر نیز از طرف دولت برای سرکوبی شورشیان فرستاده شد، ولی این لشگرها هم مغلوب گردیدند. در این موقع خطر به دیوارهای پایتخت رسیده بود و پیروزی قطعی و نهایی شورشیان حتمی‌الوقوع به نظر می‌رسید، لیکن نیروهای دولتی بالاخره در اثر نیرومندی و برتری که در انضباط داشتند غالب شدند و سپارتاکوس مغلوب شده به قتل رسید.

هزاران تن از پیروان او زندانی و به وسیله صلیب اعدام گردیدند و شورش آنها به این ترتیب خاتمه پذیرفت. نتیجه

طغیان بردگان این شد که اربابان و ملاکین بر فشار خود به بردگان افزودند و برای اینکه در آتیه جلوی هر گونه شورش احتمالی را بگیرند محدودیت‌های جدیدی برای آنها قائل شدند. قانونی به تصویب رسید که به موجب آن اگر اربابی در خانه خود به قتل می‌رسید تمام بردگان به استثنای آنها که علیل و مریض بودند مستوجب اعدام شمرده می‌شدند. در اثر همین قانون بود که یک بار چهارصد نفر غلام در ازای مقتول شدن اربابشان به قتل رسیدند. اختیار مرگ و زندگی بردگان منحصر در دست اربابانشان بود، چنانکه یکی از اربابان به خاطر میهمان خود که می‌خواست طرز مردن انسان را تماشا کند، یکی از غلامانش را به قتل رسانید. یکی دیگر برای اینکه ببیند آیا ماهی گول گوشت انسان می‌خورد یا خیر، یکی از بردگان خود را کشته گوشت او را در حوض ریخت.

آگستوس امپراتور یکی از بردگان خود را که کبک مورد علاقه او را کشته بود مصلوب کرد. قانون، ازدواج بردگان را به رسمیت نمی‌شناخت و شهادت بردگان در هیچ محکمه‌ای مورد قبول واقع نمی‌شد مگر اینکه صحت اظهارات وی قبلاً به وسیله شکنجه دادن به او به ثبوت رسیده باشد. بردگان علیل و سالخورده را به جزیره‌ای در رود تبری می‌فرستادند تا در آنجا زندگانی سراسر مشقت آنها به پایان رسد. معروف است که زنان رومی به منظور تنبیه بردگانی که خاطر آنان را آزرده بودند، صورت غلامان را بریده سنجاقی به آن می‌زدند. اربابان موقعی که از غلام خود ناراضی می‌شدند معمولاً او را به تماشاخانه می‌فروختند تا در آنجا با حیوانات بجنگد. هر چند معمول نبود که اعضای یک خانواده را به اشخاص مختلفی به عنوان غلامی بفروشدند، ولی این عمل کاملاً مجاز بود و در نتیجه آن یک خانواده به کلی از هم پاشیده می‌شد. غلامان در موقع حیات صاحب اموال خود بودند، ولی پس از مرگ آنها تمام اموالشان به ارباب تعلق می‌گرفت. با وجود این زندگانی آنها صرفاً زندگی آمیخته به ظلم و مشقت نبود.

کسانی که به بردگان جور و ستم روا می‌داشتند، مورد نفرت عموم ملت بودند و اغلب بردگان بخصوص آنهایی که از یونان به اسارت آورده شده بودند مردمان تحصیلکرده و فاضلی بودند و از این حیث بر اربابان خود مزیت و برتری داشتند. از این جهت تعلیم و تربیت اطفال اربابان به آنها واگذار می‌شد، غالب هنرمندان و فیلسوفان و شعرای روم برده بودند و این عده از مزایای قانونی و آزادی بیشتری برخوردار بودند. بعضی از اربابان بعد از شش سال اگر از غلام خود صمیمیت می‌دیدند او را آزاد می‌ساختند. بارها دیده شده بود که اربابی در موقع مرگ خود وصیت کرده بود که تمام غلامانش را آزاد سازند. بعضی در کنار ارباب خود نشسته با او غذا می‌خوردند و به این ترتیب از نزدیکان او بشمار می‌رفتند. اینها از روی میل و رغبت در سختی‌ها و خطرات با ارباب خود شرکت نموده غالباً با فدا نمودن جان خود حیات اربابشان را نجات می‌دادند. فیلسوفان تعلیم می‌دادند که مهربانی و محبت به بردگان از وظایف انسان است، از این جهت بسیاری از بردگان هر چند از خانه و میهن خود دور و از حق آزادی محروم بودند، ولی مورد توجه خاص اربابشان بودند و نسبتاً شاد و راحت زندگی می‌کردند.

توسعه امپراطوری روم برای بردگان تسهیلات بیشتری فراهم نمود، زیرا از وجود آنها جهت جاسوسی در بین مردم استفاده می‌شد، چون در این وقت امپراطوران، ظالم و خشن شده بودند طبیعتاً دشمنان و رقیبان زیادی داشتند و چون این مردمان یعنی دشمنان امپراطور عموماً مردمان برجسته و ثروتمندی بودند، غلامان زیادی به خدمت آنها اشتغال داشتند. لذا برای امپراطور خیلی آسان بود که با تطمیع غلامان، از گفتگوها و معاشرین و خیانت یا هر گونه مقاصد دشمنان خود آگاه شود. به این جهت قوانینی به تصویب رسید که از هر جهت حال بردگان را بهبودی می‌داد. چنانچه غلام مریضی را به جزیره‌ای می‌فرستادند تا در آنجا بمیرد، اگر احیاناً او شفا می‌یافت دیگر ارباب سابقش حق نداشت او را تصاحب نماید، بلکه می‌بایست آزاد شود. برخلاف سابق که غلامان پیر و علیل را می‌کشتند، در این وقت مقرر شد که آنها را به جزیره‌ای بفرستند تا در آنجا بمیرند و اگر احیاناً در آن جزیره نمی‌مردند، آزاد می‌شدند. نرون امپراطور روم قاضی مخصوصی تعیین نمود که به شکایات بردگان گوش داده کسانی را که با آنها با خشونت رفتار می‌کردند مجازات نماید. بعدها «هادرین» قانونی وضع کرد که به هیچ جهت اربابی حق کشتن غلام خود را ندارد و اگر اربابی به برده خود ظلم می‌کرد مجبور بود او را بفروشد.

با این همه به خاطر کسی خطور نمی‌کرد که روزی بردگی به کلی از بین برود، زیرا این رسم در جامعه رومی اساس محکمی داشت. قسمت عمده ثروت یک شخص، غلامان او محسوب می‌شد و گاهی ممکن بود ارزش غلامان شخصی از تمام املاکش بیشتر باشد. اساس زندگی اقتصادی رومی‌ها بر روی بردگی قرار داشت. در تحت شرایط صنعتی ابتدایی آن عصر و تقاضای ثروتمندان که به تجمل عادت داشتند ممکن نبود وسایل زندگی را به حد کفاف برای

عموم مردم فراهم کرد. لذا این مسأله را با استفاده از وجود اردوهای وسیعی از بردگان حل نموده بودند تا اغنیا و ثروتمندان در ناز و نعمت و تجمل و تنبلی زیست نمایند. تن پروری از مشخصات طبقات عالی بود و هر گونه زحمت و کوشش از وظایف اشخاص پست و چیز مکروهی شمرده می‌شد، چون به مرور زمان و در اثر تعلیمات دینی رومی‌ها، این رسم یک چیز عادی و مجازی گردیده بود، از بین رفتن آن به فکر کسی خطور نمی‌کرد.

در نتیجه پیدایش و پیشرفت مسیحیت، این رسم و عادت ظالمانه از دو طرف مورد حمله قرار گرفت. حمله اول از طرف قانون مملکتی بود که در این زمان تغییرات مختصری به نفع بردگان در آن داده شد و دوم به طور خیلی شدید و مؤثری از طرف کلیسای مسیح بود. قسطنطین نخستین امپراتور مسیحی روم قانونی تصویب نمود که به موجب آن فروختن اعضای یک خانواده غلام به خریداران مختلف که در نتیجه آن رشته اتحاد و یگانگی خانواده از هم می‌گسست ملغی شد و مهم‌تر از آن به رسم آزاد نمودن غلامان اهمیت جدید و جنبه دینی داده، اجرای آن را روزهای یکشنبه در کلیساها معمول گردانید. ژوستینین امپراتور قدم‌های بلندتری در این راه برداشت. به این معنی که تمام محدودیت‌های سابق را درباره رسم آزاد ساختن غلامان لغو کرده از این کار تشویق به عمل آورد. تا زمان حکومت او مردم روم به سه طبقه تقسیم می‌شدند: مردمان آزاد، غلامان و غلامانی که آزاد شده بودند، ولی حقوق اجتماعی‌شان به مراتب کمتر از حقوق اتباع حقیقی روم بود.

ژوستینین این تبعیض را به کلی از میان برداشته بردگان آزاد شده را از هر جهت با سایر اتباع روم مساوی گردانید. به علاوه او قانونی وضع کرد که هر شخصی بخواهد، می‌تواند با یک زن برده ازدواج کند به شرط آنکه قبلاً او را آزاد نموده باشد و همچنین یک مرد برده مجاز بود با یک زن آزاد ازدواج کند و فرزندان آنها وارثین قانونی زن شمرده می‌شدند. به هر حال تأثیر نفوذ کلیسای مسیح در الغای بردگی در امپراطوری روم از هر شخص دیگر بیشتر و عمیق‌تر بود. در سراسر امپراطوری مزبور کلیسا یگانه مؤسسه‌ای بود که در آن همه با هم مساوی شمرده می‌شدند و در بین بردگان و مردمان آزاد فرقی وجود نداشت. همچنان که پولس می‌نویسد: «هیچ ممکن نیست که یهود باشد یا یونانی و نه غلام و نه آزاد و نه مرد و نه زن زیرا که همه شما در مسیح عیسی یک می‌باشید.» در کلیسا همه در کنار هم نشستند در رسم عشای ربانی که یادگاری مصلوب شدن مسیح بود شرکت می‌نمودند و عموماً تابع قوانین کلیسای واحدی بودند. اگر اربابی به غلام خود ظلم می‌کرد از طرف کلیسا مجازات می‌شد.

مردی که غلام خود را شلاق زده و کشته بود، به طور دائم از عضویت کلیسا اخراج گردید. کسی که در حال بردگی متولد شده بود می‌توانست به عضویت کلیسا وارد شده به بهترین مقامات کلیسایی ارتقا یابد و شخص مهم و برجسته‌ای برای اظهار توبه در مقابل او زانو زند. تحول دیگری که در اوضاع زندگی بردگان رخ داد، مدیون اخلاق مسیحیت بود. قبل از آنکه مسیحیت وارد روم شود، در آن مملکت به خدمت با نظر اهانت نگاه می‌کردند و از تکبر و نخوت و قدرت تمجید می‌نمودند، لیکن مسیحیت، افتادگی، تواضع، اطاعت، نجابت، بردباری و تسلیم را از صفات عالی بشری شمرده مقام تواضع‌کنندگان را بالا برد، در صورتی که این صفات در پیش بت پرستان حقیر و پست شمرده می‌شد، ولی خیلی موردپسند غلامان قرار گرفته بود. از سوی دیگر کلیسا هیچ وقت نمی‌توانست فراموش کند که مؤسس آن شخص نجاری بود که با دستان خود کار کرده تعلیم می‌داد: «هر کس در میان شما خواهد اول باشد غلام همه باشد.»

به تدریج کلیساهایی بنام بردگانی که شهید شده بودند برپا گردید، از جمله آنها چهل نفر شمشیرزن بودند که به مسیحیت گرویده بودند و چون از جنگیدن امتناع می‌کردند آنها را در روی کوه بلندی در معرض سرما گذارده، کشتند. افسر رومی که مأمور کشتن آنها بود، برای آخرین بار به آنها فرصت داد که مسیحیت را انکار کنند، ولی با تعجب تمام دید که همه آنها از قبول این پیشنهاد امتناع نمودند. افسر مزبور در این وقت به چادر گرم خود رفت تا در آنجا نشسته منتظر مرگ چهل نفر مزبور شود، ولی همانوقت صدای سرود آنها به گوش وی رسید که به آواز بلند می‌گفتند: «چهل نفر پهلوان که در راه خدا کشتی می‌گیرند فتح و ظفر از او طلبیده منتظر جایزه او هستند.»

یک ساعت گذشت و صدای آنها ضعیف‌تر شد تا یکی از آنان پیش افسر مزبور آمد تا قصد خود را دایر به توبه به اطلاع وی برساند. افسر پرسید: «از سایرین چه خبر؟» آن شخص جواب داد: «سایرین مردن را بر توبه ترجیح می‌دهند.» افسر که سخت به هیجان آمده بود گفت: «پس من جای شما را می‌گیرم» و از چادر خود بیرون شده به سی و نه نفر دیگر ملحق گردید و دوباره صدای سابق با هیجان و قوت مخصوصی بلند شد: «چهل نفر پهلوان که در راه

خدا کشتی می گیرند فتح و ظفر از او طلبیده منتظر جایزه او هستند.» در تاریخ کلیسا این بردگان بیشتر از قیصر که بر روی تخت مرمر نشسته بود ارزش و اهمیت دارند. عامل سوم که از هر چیزی در اصلاح اوضاع بردگان مؤثرتر واقع شد، عمل کلیسا در آزاد نمودن آنها بود. در اعیاد مسیحی بخصوص در عید قیام، جشن‌هایی به مناسبت آزادی بردگان برپا می‌شد. به نظر آنها یکی از بهترین طرق کفاره نمودن گناهان گذشته آزاد نمودن بردگان بود. گفته می‌شود که «سان اومدیوس» که بعداً در گال شهید شد، در زمان حیات خود پنج هزار نفر را از غلامی رها نمود.

سان مالینا هشت هزار نفر و سایرین عده دیگری را از غلامی نجات دادند. رسم شده بود که در همان روزها که سابقاً جنگ‌های شمشیرزنان برپا می‌شد غلامان آزاد شوند. در روزهای شکرگزاری شخصی یا ملی، شفای از مرض یا در موقع تولد کودکی و مخصوصاً در موقع وصیت، بردگان را آزاد نموده یا آزادی آنان را می‌خریدند. همچنین رسم شده بود که اسرای جنگی را هم مانند بردگان آزاد کنند. موقعی که عده زیادی از رومی‌ها به دست گات‌ها اسیر شده بودند «سان آمبروز» سینی‌های طلایی کلیسا را فروخته با قیمت آنها اسرای مزبور را آزاد ساخت. وقتی افسر قشون روم هفت هزار نفر را اسیر کرده از دادن خوراک به آنها خودداری می‌نمود، آلاسیوس اسقف آنیدا تمام سینی‌ها و بشقاب‌های کلیسا را فروخت و گفت: «خدا احتیاج به بشقاب و سینی ندارد» و با آن پول تمام اسیران را هر چند که دشمن مسیحیت بودند آزاد نموده به خانه‌های خود برگردانید.

در موقع هجوم واندال‌ها عده زیادی از اسقفان دارایی و مایملک کلیسا را فروخته با قیمت آن کسانی را که به دست آنها اسیر شده بودند آزاد ساختند. بعضی حتی زندگی و آینده شخصی خود را فدای این مقصود عالی یعنی آزادی بردگان نمودند و عده‌ای برای اینکه دیگران را از بردگی نجات دهند، خودشان را به بردگی فروختند و از میان این عده نام اشخاصی مثل سان پتر، سان تلو ناریوس و سان سراپیون به ما رسیده است. در قرن‌های بعد موقعی که مسلمین هزاران تن از مسیحیان را اسیر نموده غلام خود کردند، کلیسا دوباره مشغول خریدن و آزاد ساختن آنها شد. به این ترتیب با یک انقلاب تدریجی بردگی به کلی ناپدید گردید. چنانکه در قرن ۱۳ دیگر برده وجود نداشت که محتاج به آزاد شدن باشد و در بعضی کلیساها کبوتران را از قفس بیرون کرده آزاد می‌ساختند تا علامت آزادی باشد که مسیح برای بشر به دنیا آورد. از آن به بعد اثری از بردگی در اروپا دیده نمی‌شد.

متأسفانه هر چند بردگی در اروپا ناپدید شد، ولی در تمام دنیای مسیحی از بین نرفت. در موقعی که دنیای جدید کشف شد و احتیاج به نیروی انسانی ارزان قیمت در آن قاره احساس گردید، خرید و فروش بردگان از نو معمول شد. تاریخ تجدید این عمل را باید سال ۱۴۴۲، دانست، زیرا در آن سال یک افسر پرتغالی عده‌ای از اسرای مراکش را مسترد کرد و در عوض آنها ده نفر غلام سیاه و مقداری طلا دریافت نمود، نباید فراموش کرد که بردگی در آن وقت در تمام آفریقای غیرمسیحی معمول بود و حتی امروز هم در عربستان و بعضی نقاط دوردست جهان شیوع دارد. افسر پرتغالی مزبور وقتی دید ساکنین جزایر هند غربی حاضرند آن بردگان را با پول بخرند طمعش تحریک شد و به فکر توسعه این تجارت افتاد، قلعه‌هایی در سواحل آفریقا ساخته شد و کشتی‌ها بردگان را از آفریقا برداشته اول به اسپانیا و از آنجا به امریکا می‌بردند. چارلز پادشاه اسپانیا به یکی از دوستانش امتیازی واگذار کرد که او بتواند سالی چهار هزار نفر برده به هند غربی بفرستد. طولی نکشید که بازرگانان انگلیسی نیز داخل این تجارت شدند، ولی آنها در آغاز کار بردگان را فقط به مستعمرات اسپانیا می‌فروختند.

در سال ۱۶۲۰، بازرگانان انگلیسی عده‌ای برده به جیمز تاون که اولین کولونی دائمی بریتانیا در آتازونی کنونی بود آورده به زارعین تنباکو فروختند. از این تاریخ تجارت غلامان در کولونی‌های واقع در امریکا به سرعت شیوع یافت. صد سال بعد از آن تاریخ به طور متوسط سالی بیست هزار برده در امریکا به فروش می‌رسید و حتی یک سال عده آنها به هفتاد و چهار هزار تن رسید. البته جایی که این بردگان را می‌آوردند آفریقا بود و در آنجا این عمل به صورت شایع‌ترین تجارت‌هایی که جهان تاکنون به چشم دیده است درآمده بود. رؤسای محلی به قبایل همسایه حمله نموده دهات آنها را آتش می‌زدند و سپس زنان و مردان کاری آنها را به زور می‌بردند. اشخاصی که از خود مقاومتی نشان می‌دادند به وسیله گلوله از پای درمی‌آوردند و بقیه در حالی که دست‌هایشان به وسیله دستبند به هم بسته شده بود مانند اردوی اسیران از میان جنگل‌های انبوه آفریقا عبور کرده به ساحل می‌رسیدند. داوید لوینگستون یکی از نخستین سفیدپوستانی بود که جنایت‌های بازرگانان برده‌فروش را در آفریقا به چشم دیده بود.

موقعی که بردگان اسیر می‌شدند آغاز بدبختی آنها بود. به تریبی که در بالا گفته شد آنها را از میان جنگل‌های انبوه آفریقا عبور داده به ساحل می‌رسانیدند. تخمین می‌زنند که بیش از یک دهم بردگان قبل از آنکه به ساحل برسند تلف می‌شدند و معبر آنها از استخوان‌های انسانی پوشیده شده بود. وقتی یکی از بردگان خسته شده نمی‌توانست راه برود او را به درختی بسته در همانجا می‌گذاشتند تا بمیرد، زیرا تصور می‌کردند که او برای نجات خود به خستگی تظاهر می‌کند. حتی موقعی که به ساحل می‌رسیدند مصیبت‌های آنها پایان نمی‌یافت، آنان را در کشتی‌های کوچکی جای می‌دادند و جای آنها بقدری تنگ بود که حتی مجال حرکت نداشتند. بوی زننده و متعفن این کشتی‌ها در وسط اقیانوس از فرسنگ‌ها فاصله احساس می‌شد. در موقع پیمودن اقیانوس دوباره یک هشتم آنها می‌مردند و بالاخره پس از تحمل مشقت‌های فراوان به سرزمینی می‌رسیدند که مجبور بودند خود را با آب و هوای ناسازگار آن عادت دهند. پس از ورود به امریکا یک سوم آنها در عرض چند ماه اول بدروود حیات می‌گفتند.

چون خبر این تجارت ننگین و فسادهای آن به گوش مردم انگلستان رسید، در آن مملکت بسیاری بر ضد آن قیام نمودند. واعظین، شعرا، سیاستمداران و نویسندگان به حمایت این موجودات بدبخت سیه روز برخاستند. در سال ۱۷۷۲، تصمیم گرفته شد که هر برده‌ای که به انگلستان آورده می‌شد به محض ورود به آنجا آزاد شود. دسته‌ای که در انگلستان و امریکا متفقا بر ضد برده‌فروشی به مبارزه پرداختند، فرق مسیحی معروف به «کویکرها» بودند که در زندگی به سادگی و عبادت و اخلاق معروف بودند. مسیحیان بازرگانان برده‌فروش و صاحبان بردگان را از جرگه خود اخراج نمودند و در نتیجه فقط عده خیلی از ملاکین بزرگ در جنوب امریکای شمالی توانستند در عضویت کلیسا باقی بمانند.

یکی از بزرگترین مبارزین راه آزادی بردگان، شخصی «کویکر» بنام «جان وولمان» بود که به جنوب امریکا سفر کرده شخصا صاحبان برده‌ها را ملاقات نموده و با اقامه دلیل و برهان آنها را تشویق نمود بردگان را آزاد کنند. هر چند عموم صاحبان برده‌ها به حرف‌های او اعتنایی ننمودند با وجود این این اقدامات او در بسیاری مؤثر واقع شد و احساسات مردم را علیه برده‌فروشی تحریک کرد. «کویکرها» در انگلستان نیز همین اقدامات را نموده در سال ۱۷۸۳، انجمن مبارزه با برده‌فروشی را تأسیس کردند. در سال ۱۷۸۷، کمیته بزرگتری برای الغای برده‌فروشی در انگلستان و نظیر همان به ریاست بنیامین فرانکلن در امریکا تشکیل گردید. در تمام این نهضت‌ها چنانکه یکی از مورخین می‌نویسد عواملی که فعالیت‌های ضد برده‌فروشی را به وجود آورده پیشبرد احساسات و اصول مسیحیت بود. تاریخ، شاهد فعالیت‌های مردمان محروم و مظلومی است که در صدد گسیختن زنجیرهای اسارت خود و تحصیل آزادی برآمده‌اند.

ولی یکی از نتایج تعلیمات عیسی که بارها در تاریخ دیده شده این است که اشخاصی که خودشان زیر فشار و شکنجه نبوده‌اند با مردمان مظلوم همدردی نموده و به منظور نجات آنها جان و مال خود را به خطر انداخته‌اند. بزرگترین رهبر نهضت آزادی بردگان در انگلستان ویلیام ویلبر فورس بود. البته در خود انگلستان برده‌ای یافت نمی‌شد، ولی اشاعه این تجارت ننگین در هند غربی انگلیس قلب او را متأثر ساخته بود. ویلبر فورس مرد خداشناس و مسیحی با ایمان و در عین حال عضو مجلس شورای ملی بریتانیا بود. او بود که از «کاری» و سایر مبشرین مسیحی که برای نخستین بار وارد هندوستان گردیدند پشتیبانی نموده در مجلس انگلیس از آنها دفاع کرد. ویلیام ویلبر فورس نمی‌توانست لکه زشتی را که بر دامن امپراطوری انگلستان چسبیده بود، ببیند! از این جهت در صدد برآمد برادران خود را که مسیح برای آنها مرد، آزاد ساخته این لکه را از دامن ملت خود بشوید.

در سال ۱۷۸۹، بیش از دو بار در این خصوص پیشنهادی به مجلس انگلیس برد و با ایراد خطابه‌های فصیحی از حقوق بردگان دفاع کرد. هر چند پیشنهادی او با مخالفت اکثریت نمایندگان پارلمان مواجه شد، ولی او و سایر نمایندگان که با وی هم عقیده بودند آنقدر در عقیده خود پافشاری نمودند تا لایحه‌ای به نفع بردگان به تصویب رسید. بدبختانه این لایحه از طرف مجلس لردها رد شد. نخستین موفقیت ویلبر فورس در سال ۱۸۰۷، اتفاق افتاد، زیرا در آن سال نامبرده توانست با تصویب قانون مخصوصی کشتی‌های انگلیس را از شرکت در تجارت برده‌فروشی منع کند. پنج سال قبل دولت دانمارک همین عمل را با کشتی‌های خود نموده بود و یک سال بعد از آن دولت امریکا نیز از رویه انگلیس درمورد کشتی‌های خود پیروی کرد. البته تصویب این لایحه درمورد بردگانی که قبلا حمل شده بودند نمی‌توانست تأثیر بخشد و از آن گذشته کشتی‌های سایر دولت‌ها به حمل بردگان همچنان ادامه می‌دادند.



دولت انگلیس برای اینکه از حمل بردگان به وسیله سایر کشتی‌ها جلوگیری کند، کشتی‌هایی به دریاهای اطراف مستعمرات خود اعزام نمود، ولی متأسفانه نتیجه این اقدام آن شده بود که بازرگانان برده‌فروش بیش از حد سابق در کشتی‌های خود برده سوار نموده در صورت نزدیک شدن یکی از کشتی‌ها همه آنها را کشته در دریا می‌ریختند. در نتیجه ممنوعیت حمل بردگان، وضعیت بردگانی که قبلاً گرفتار شده بودند به مراتب سخت‌تر و رقت‌آورتر شد، زیرا چون عده آنها رو به کاهش نهاد اربابان بنا کردند کار بیشتری از آنها بکشند. به تدریج مردم به صحت اظهارات ویلبر فورس پی برده فهمیدند که یگانه راه مبارزه با مظالم و مفسدات این تجارت ننگین، الغای کامل آن است. در آغاز کار کشاورزانی که در آن زمان دارای قدرت و نفوذ فراوان بودند به شدت با قانون منع برده‌فروشی مخالفت می‌کردند، لیکن چون احساسات عمومی ملت طرفدار آن بود مجلس عوام انگلیس در سال ۱۸۳۳، آزادی بردگان را اعلام داشته برای جبران غرامت ملاکین مبلغ بیست میلیون پوند سترلینگ در بین آنها تقسیم کرد و به این ترتیب برده‌فروشی در هند غربی به کلی ناپدید شد.

در امریکا الغای برده‌فروشی قدری به طول انجامید و دلیل و بهانه طرفداران آن این بود که چون اساس اقتصادیات ایالات جنوبی امریکا بر روی برده‌فروشی مستقر شده است، اگر بردگان آزاد شوند اوضاع ایالات مزبور مختل خواهد گشت. با وجود این حتی در ایالات جنوبی مردم از دست برده‌فروشی به تنگ آمده خواستار الغای آن بودند. ژرژ واشنگتن نخستین رئیس جمهوری امریکا خود در ایالت ویرجینیا دارای بردگانی بود. با این حال نامبرده برای آزادی بردگان اظهار امیدواری نموده تمام بردگان خود را آزاد ساخت و گفت: «یکی از بهترین آرزوهای من این است که الغای بردگی را از روی یک نقشه معینی در امریکا ببینیم.» ادامز یکی دیگر از رؤسای جمهوری امریکا می‌گفت: «برای الغای قطعی بردگی در امریکا باید از هر وسیله‌ای استفاده کرد.» توماس جفرسون سومین رئیس جمهوری امریکا که او هم اهل ویرجینیا بود درباره برده‌فروشی گفته بود: «وقتی عدالت خدا را به نظر می‌آورم قلب من برای کشورم اندوهناک می‌شود.»

با وجود اینها که گفته شد علایق و منافع شخصی مانع شده بود که اهالی جنوب به مفسدات حقیقی برده‌فروشی پی برند، ولی در ایالات شمالی نهضت منع برده‌فروشی به سرعت پیشرفت می‌کرد. قانونی که در سال ۱۷۸۷، برای ایالات وسیع و بایر شمال غربی امریکا وضع شد رواج برده‌فروشی را در آینده در آن ناحیه به کلی منع کرده بود. هر یک از ایالات شمالی برای الغای برده‌فروشی کوشش می‌کرد و در سال ۱۸۰۴، تمام آنها در بین خود قرار گذاشتند که با این تجارت مبارزه کنند، لیکن «کارولینای جنوبی» و «جورجیا» پافشاری می‌نمودند که در موقع الحاق به اتحادیه ایالات امریکا حق برده‌فروشی را برای خود محفوظ دارند. سال به سال مبارزه با برده‌فروشی شدت می‌یافت. انجمن‌های مبارزه با برده‌فروشی در تمام ایالات شمالی توسعه می‌یافت و آزادی بردگان مهم‌ترین موضوع تعلیمات و سخنرانی‌های شده بود که در کلیساها گفته می‌شد.

علاوه بر این آثار قلمی نویسندگان و شعری که در این وقت در ایالات شمالی ظهور کردند به پیشرفت این نهضت کمک می‌کرد. «جان ویت» شاعر کویکر «لول»، «لانگ فلو» و «ویت من» همه اشعار غرایبی در تقبیح برده‌فروشی سرودند و بالاخره این موضوع مسلم گردیده بود که امریکا نمی‌تواند نیمه برده و نیمه آزاد زندگی کند. بعضی‌ها به تغییرات تدریجی که در اثر تعلیم و تربیت و اصلاح قوانین به نفع بردگان پدیدار می‌شد قانع نبوده خواستار اقدامات شدید و تند بودند. مهم‌ترین این اشخاص «جان براون» از اهالی «کانساس» بود. جان براون دارای احساسات عمیق دینی بود و حتی یک بار مشغول تحصیل درس کشیشی شده بود، ولی چون نتوانست به تحصیلات خود ادامه دهد ناچار شغل کشاورزی را پیشه خود ساخت. در ایالت «کانساس» شورش شدیدی علیه برده‌فروشی برپا شد که نتیجه آن آزادی یا اسارت آن ایالت بود. عده‌ای از اهالی این ایالت که طرفدار بردگی بودند دسته‌ای ترتیب داده پنج نفر از کشاورزان مخالف برده‌فروشی را به قتل رسانیدند.

«جان براون» به انتقام این عمل دستور داد پنج نفر از حامیان برده‌فروشی را به قتل برسانند. نامبرده از دوستان خود در مشرق امریکا پولی جمع کرده در ایالت «ویرجینیا» برای بردگانی که به آنجا پناهنده می‌شدند اقامتگاهی تهیه نمود و بالاخره تصمیم گرفت به وسیله شورش که به عقیده وی تنها چاره الغای بردگی بود به مقصود خود برسد. پس به اتفاق بیست و دو نفر پنهانی در «ویرجینیا» به مزرعه‌ای که نزدیک قورخانه قرار داشت رفت. یک شب به اتفاق هجده نفر که پنج تن از آنان سیاه‌پوست بودند قورخانه را به تصرف درآورده بردگانی را که در آنجا بودند دعوت به شورش

کردند، ولی جوابی از بردگان شنیده نشد و به زودی سربازان رسیده آنها را تار و مار کردند و دو نفر از آنها را کشته بقیه را زندانی نمودند. خود «جان براون» در ضمن این اتفاق زخمی شد و او را به محاکمه جلب کرده و به جرم خیانت به دار آویختند، لیکن با اعدام «جان براون» آتش انقلاب خاموش نشد و برعکس این پیشامد مانند آتشی که در انبار باروت بیفتد احساسات ملت را در سراسر امریکا به جوش آورد.

سرودی که در مدح روح آزادی خواهی او سرودند در انقلاب امریکا که به زودی پس از آن واقعه شروع شد مردم را به فداکاری و جانبازی در راه آزادی تشویق و تحریک کرد. شخص دیگری که وجودش در پیشرفت نهضت آزادی بردگان در امریکا مؤثر واقع شد «هاریت بیچر ساو» نام داشت. هاریت فرزند هفتم کشیش پرزبیتری بود. پدر او در کنار رود «اوهایو» در ایالت «کنتاکی» که محل بردگان بود رئیس مدرسه علوم دینی موسوم به «لین» بود. این مدرسه مرکز نهضت آزادی بردگان بود و هاریت در آن ایالت از نزدیک با اوضاع رقت بار بردگان آشنا شده داستان های بدیختی آنان را از زبان خودشان شنیده بود. هاریت بعدها به اتفاق شوهرش به ایالت «مین» رفت و روزی در ضمن گفتگو از مسأله بردگی خواهرش به او گفت: «اگر من قلم شما را داشتم کتابی می نوشتم که امریکا را با مفاسد برده فروشی آشنا کند».

گفته خواهرش همچنان در فکر هاریت ماند تا روزی به طوری که خودش می نویسد، در موقع شرکت در عشای ربانی و دعا، ناگهان منظره فوت یک سیاه پوست را عینا به طوری که بعدا آن را به رشته تحریر درآورد به خاطرش آمد، چون از کلیسا به خانه خود برگشت فوراً شروع به نگارش کتاب معروف خود نمود که «کلبه عمو تم» نام دارد. با داشتن خانواده بزرگ و مسؤولیت فراوان و عدم تندرستی، نوشتن این کتاب برای او کار طاقت فرسایی بود. کتاب کلبه عمو تم نخست به صورت مقاله تدریجا در یکی از مجلات عمومی امریکا انتشار یافت و بعد در کتاب جداگانه ای به چاپ رسید. کسانی که این کتاب را خوانده اند می دانند که نویسنده با چه مهارتی از روی زندگی پرمشقت بردگان پرده برداشته مفاسدی را که در سیستم بردگی یافت می شود آشکار ساخته است. موفقیتی که این کتاب به چنگ آورد غیرقابل تصور بود، به بیست و سه زبان ترجمه شده در همه جا نفرت مردم را نسبت به برده فروشی برانگیخت.

در جنوب امریکا انتشار این کتاب را با خشم و اکراه تلقی کردند و فروش آن ممنوع شد، ولی تأثیر آن در زندگی مردمان ایالات شمالی از هر چیزی عمیق تر بود. هاریت پس از انتشار این کتاب دو کتاب دیگر هم نوشت که یکی «کلید کتاب کلبه عمو تم» و دیگری «درد» نام داشت، ولی این دو کتاب نتوانست به اندازه کتاب اول در افکار مردمان امریکا نفوذ کند. چند سال بعد موقعی که جنگ داخلی امریکا شروع شده بود، هاریت از لینکلن رئیس جمهور امریکا ملاقات نمود. لینکلن موقعی که چشمش بدو افتاد گفت: «این است همان خانم کوچکی که جنگ بزرگی را برپا کرد!» وقتی جنگ داخلی امریکا شروع شد، کسی نمی توانست پیش بینی کند که نتیجه آن آزادی بردگان خواهد بود. البته خود لینکلن از طرفداران جدی الغای بردگی بشمار می رفت، ولی هدف اصلی او در جنگ نجات اتحادیه ایالات امریکا بود.

با وجود این موقعی که لینکلن تشخیص داد آزادی بردگان او را در پیش بردن جنگ کمک خواهد کرد، در اول ژانویه سال ۱۸۶۳، آزادی بردگان را در جنوب امریکا اعلام داشت. لینکلن مایل بود اعلامیه را زودتر از آن انتشار دهد، ولی دولت او به بهانه اینکه موقع آن نرسیده با انتشار آن مخالفت می ورزید. لینکلن پس از شنیدن دلایل دولت جواب داد: «بسیار خوب، انتشار اعلامیه را به تعویق میندازم، ولی من به خدای خود قول داده ام که غلامان را آزاد سازم.» به این ترتیب سه میلیون غلام سیاه پوست در امریکا برای همیشه آزاد گردیده لکه ننگین بزرگی از دامن آخرین ملت مسیحی که در این کار شرکت می کرد زدوده شد. اعلامیه مزبور که لینکلن در ایام جنگ داخلی انتشار داد در سال ۱۸۶۵، با اصلاحاتی به تصویب مجلس شورای ملی امریکا رسید. چنانکه ملاحظه شد، مبارزه با برده فروشی که سالیان فراوان به طول انجامید از افکار مسیحیان برجسته و تعلیمات مسیح ملهم می شد.

## فصل پنجم: تحولاتی که عیسی در عالم زنان ایجاد کرد

درجه تمدن یک ملت بیش از هر چیز منوط به طرز رفتار آن با زنان می‌باشد. یک جامعه هر چند که مردان آن دانشمند و تربیت شده باشند، تا وقتی که زنان در چنگال جهل و نادانی گرفتارند نمی‌تواند در جاده پیشرفت حقیقی و دائمی قدم گذارد. علت آن واضح است، طبیعتاً زنان در سال‌هایی که اساس و شالوده تربیت و زندگی آینده کودکان ریخته می‌شود تنها مربیان فرزندان خود می‌باشند. روانشناسان می‌گویند که کودکان در سه سال اول عمر خود زودتر از سایر سال‌های زندگی چیز می‌آموزند. اطفال غالب افکار و عقاید اخلاقی و دینی را در پنج یا شش سال اول از محیط و مربیان خود فرا می‌گیرند. در این سال‌ها مادر نسبت به فرزند خود مقام راهنما و آموزگار را دارد. پس اگر در این موقع مادر بخواهد افکار پوچ و معتقدات موهوم را در ذهن کودک خود جای دهد این افکار تمام عمر با وی خواهد ماند. با وصف این اگر جامعه بخواهد در حالی که زنان آن یعنی نیمی از افرادش که در چنگال جهل و نادانی اسیرند در جاده ترقی و تعالی قدم بگذارد، عیناً شباهت به شخصی دارد که می‌خواهد با وجود آنکه یکی از پاهای او را از زانو قطع کرده‌اند با پای دیگر خود راه برود.

در مراحل اولیه تمدن موقعی که مرد برای شکار یا زراعت مجبور بود در خارج خانه بسر برد، صفات مردانه مانند شجاعت، خودستایی، علو طبع و وفاداری طبیعتاً مورد تمجید و احترام بود، زیرا وجود این صفات برای موفقیت مرد در عرصه کارزار زندگی کمال ضرورت را داشت و قهرمانان بشر عموماً متصف به همین صفات بودند. در نتیجه آن صفات زنانه مانند تواضع، سخاوت یا عفت و نجابت در نظر مردم ارزشی نداشت، به همین دلیل در تمدن‌های بدوی و عقب‌مانده قدر و منزلت زنان کمتر از مردان می‌باشد، ولی چنانکه فیلسوف و عالم اجتماعی انگلیس بنیامین کید در کتاب «علم قدرت» می‌نویسد، پیشرفت تمدن ارزش و اهمیت صفات زنانه را بیش از صفات مردان بالا برد.

آنچه تمدن جدید جهان احتیاج دارد جرأت و شهامت بدنی نیست، بلکه صفات زنانه مانند محبت، حس احترام، عشق و تمایل به ادبیات و موسیقی و هنر، نجابت و افتادگی است. پس وقتی می‌گوییم مردان و زنان با هم فرق دارند، مقصود این نیست که اهمیت و مقام مردان بیش از زنان است، زیرا اگر مردان در کارهای معینی استعداد نشان می‌دهند زنان نیز در کارهای مخصوص دیگر ابراز لیاقت می‌نمایند. البته در عمل ثابت شده است که نیروی فکری زنان به پایه مردان نمی‌رسد، چنانکه در این سال‌های اخیر با وجود اینکه در دنیای غرب هر دو جنس برای تحصیل و تربیت فرصت‌های مساوی داشتند در بین نوابغ و پیشوایان فکری که در عالم علم و ادب و فلسفه ظهور نمودند عده زنان به مراتب کمتر از مردان بود، ولی از طرف دیگر می‌بینیم که زنان از حیث چابکی و سرعت به فکر بر مردان برتری دارند. بدون شک و تردید از حیث اخلاق هم زنان جلوتر از مردان می‌باشند، زیرا در حالی که عده مردان و زنان در جهان مساوی است، تعداد جنایاتی که مردان مرتکب می‌شوند پنج برابر جنایاتی است که از زنان سر می‌زند.

زنان در گفتار و کردار و پندار پاکتر از مردان هستند و طبیعتاً نسبت به ضعفا و مظلومان بیش از مردان دلسوزی و همدردی نشان می‌دهند. درست است که زنان بیش از مردان مستعد یاهو‌گویی می‌باشند، ولی در میخوارگی و توحش به پایه مردان نمی‌رسند. در بین زنان به ندرت اشخاص ایده‌آلی پیدا می‌شود، ولی آنها قلب خود را به کسی می‌سپارند که از آنها توجه و مواظبت کند. مردان به عدالت و زنان به محبت و مهربانی متمایل می‌شوند. مردان در قوت و اعتماد به نفس و علو طبع و زنان در افتادگی و نجابت و شرم و حیا و طاقت و بردباری بر جنس مخالف خود تفوق دارند. علاقه‌ای که زنان به دین نشان می‌دهند بیش از علاقه مردان است. البته نباید فراموش کرد که در موارد مختلف استثنائاتی به قانون مذکور تعلق می‌گیرد. پس با وجود تفاوت‌هایی که در بین شخصیت و صفات مرد و زن موجود است کسی نمی‌تواند ادعا کند که از این دو یکی بر دیگری برتری دارد. قدر و منزلت هر دو مساوی بوده وجود هر دوی آنها برای بقای بشر و جریان امور دنیا ضرورت دارد.

لیکن دنیایی که مسیح وارد آن شد، به این حقیقت پی نبرده بود. در دنیای یهود زنان پست‌تر از مردان بودند. روحانیون یهودی تعلیم می‌دادند که مرد نباید در اماکن عمومی به هیچ زنی حتی به زن خود سلام کند و عقیده داشتند

اگر شریعت در آتش افکنده سوخته شود، بهتر از آن است که کلمه‌ای از آن به زنان تعلیم داده شود. هنگامی که مردان یهودی در داخل معبد متفقا عبادتنامه را خوانده خدا را شکر می‌کردند که آنها را زن خلق نکرده، زنان آنها اجازه دخول به معبد را نداشته در بیرون منتظر می‌بودند. این وضع در تمام دنیای قدیم عمومیت داشت. مذهب بودا تعلیم می‌داد: «همانطور که وقتی مزرعه برنج دچار آفت شد تمام مزرعه از بین می‌رود، وقتی زنان وارد دین شدند آن دین نمی‌تواند پایدار بماند.» بودایی‌ها عقیده داشتند: «اخلاق و رفتار بد از مشخصات زنان است.» بودایی‌ها معتقدند روح انسان پس از مرگ در جسم حیوانات حلول کرده از نو به دنیا می‌آیند، ولی می‌گفتند بودا چون دارای اخلاق پاک و پسندیده بود هیچ وقت به صورت جانور مودی یا زن به دنیا رجعت نخواهد کرد.

در کتاب‌های دینی هندوها نوشته شده است: «جایی که زن هست ممکن نیست دوستی دائمی و پایدار وجود داشته باشد. قلوب زنان عینا مانند قلب گفتار است، مرد نباید در حضور زنش خوراک بخورد و این قانونی است که خدا قرار داده است. زن و افراد طبقه نجس و سگ و کلاغ سیاه همه دروغند. دزدیدن گندم یا فلزات ارزان قیمت یا غلات و کشتن زن‌ها و افراد طبقه نجس و بی‌دین از گناهان صغیره می‌باشد.» کنفسیوس تعلیم می‌داد: «با نوکران و دختران رفتار کردن کار مشکلی است. اگر از روی صمیمیت با آنها رفتار کنی جری می‌شوند و اگر در مقابل آنها متانت خود را حفظ کنی از شما ناراضی می‌گردند. زن شوهر خود را پیروی و اطاعت می‌کند. در کودکی از پدر و برادر بزرگش اطاعت می‌کند و چون ازدواج کرد پیرو فرزندش می‌شود. شغل او تهیه خوراک و شراب است. زنان در خارج خانه خودشان نباید به خوبی و بدی مشهور شوند. اگر زنی شوهرش فوت کرد حق ندارد با مرد دیگری ازدواج کند.»

پس می‌بینیم دنیای قدیم دنیای مردان بود و زنان در نظر مردم قابل آن نبودند که تعلیمات دینی و اخلاقی را فرا گیرند. یک نفر نویسنده یهودی بنام «مونتیه فیور» درباره تعلیمات عیسی نوشته است: «افکار عیسی در هیچ جا به اندازه تعلیمی که در خصوص زندگانی جنسی و خانوادگی می‌دهد بدیع و بی‌سابقه نبوده است.» امروزه وقتی می‌خوانیم که مسیح در کنار چاه آب نشسته با زنی که سابقه اخلاقی خوبی نداشت درباره مسأله مهم روحانی گفتگو کرد، تعجب نمی‌کنیم، ولی باید دانست علت آن تحولی است که تعلیمات دینی او در فکر ما نسبت به زنان ایجاد نموده است. در پیش یهودیانی که در اثر تعلیمات دینی خود عقیده داشتند اگر شریعت در آتش سوزانده شود بهتر از آن است که کلمه‌ای از آن به زنان تعلیم داده شود، عمل عیسی موقعی که زنی را مانند بشری پذیرفته حاضر شد در حل مسائل دینی به او کمک کند، اگر بدعت نبود قطعاً جسارت بشمار می‌رفت.

در بین اشخاصی که تمام مدت عمر مانند حواریون، عیسی را پیروی کردند عده‌ای نیز از زنان بودند. عیسی به خانه مریم و مرتا وارد شده برادر مرده آنها را زنده کرد. عیسی در بالین مادرزن بیمار پطرس حاضر شده او را که در آتش تب می‌سوخت شفا داد و دختر کوچک یایروس را از مردگان برخیزانید. موقعی که بر صلیب آویزان بود به یکی از شاگردانش دستور داد که از مادر بیوه او توجه کند و نخستین کسی که پس از قیام از مردگان، خود را بر او ظاهر ساخت مریم مجدلیه بود و مهم‌تر از همه اینها می‌بینیم که در موقع تعلیم مردم در بین زن و مرد تفاوت نمی‌گذاشت؛ یعنی همان تعلیماتی که به مردان می‌داد به زنان نیز می‌آموخت، زیرا معتقد بود که احتیاجات و حقوق هر دوی آنها یکسان است. یکی از عجیب‌ترین نتایجی که تعلیمات عیسی در افکار مردم ایجاد نموده در نوشته‌های پولس رسول منعکس گردیده است: «ممکن نیست که یهود باشد یا یونانی، نه غلام و نه آزاد، نه مرد و نه زن زیرا که همه شما در مسیح عیسی یک می‌باشید» (غلاطیان ۳: ۳۸).

در اثر انتشار تعلیمات مسیح در جهان زنجیرهایی که قرن‌های متمادی زنان را در اسارت نگاه داشته بود از هم گسیخته گشت و اساس و شالوده ترقی آنها در شخصیت و خدمت که قبلاً نامعلوم بود ریخته شد. رسم دیگری که به اوضاع زنان ارتباط محکمی داشت و در زندگی و اخلاق آنها تأثیرات قطعی می‌بخشید، رسم تعدد زوجات بود. ناپدید شدن این رسم در اثر توسعه تعلیمات مسیح در ناحیه وسیعی از جهان را باید یکی دیگر از تحولات اجتماعی بزرگی دانست که از عیسی و کلیسای او سرچشمه گرفت. یهودیان طبیعتاً می‌بایست به تقلید اجداد و پادشاهان سابق خود رسم تعدد زوجات را چیز عادی بدانند، زیرا ابراهیم، یعقوب، موسی و داوود پادشاه همه دارای زنان متعدد بودند و سلیمان که هفتصد زن رسمی و سیصد زن صیغه داشت، از این حیث دست همه آنها را از پشت بسته بود، چون یهودیان به اشخاص نامبرده با نظر تحسین و احترام می‌نگریستند می‌بایست رویه آنها را در زناشویی بدون چون و چرا تقلید کنند.

علمای دینی یهود می گفتند پادشاه می تواند صاحب دوازده زن باشد، ولی مردمان عادی باید به چهار یا پنج زن قناعت کنند و این تعلیم در زمان مسیح تا حدی در بین یهودیان اجرا می شد. هیرودیس بزرگ ده زن داشت. با وجود این عده زنان او به حدی که علمای دین قائل شده بودند نمی رسید. با وجود اینکه در کتاب انجیل گفتار واضح مسیح در منع تعدد زوجات پیدا نیست، ولی از تعلیم عالی او راجع به ازدواج استنباط می شود و نتیجه طبیعی عقیده عالی او راجع به معنی ازدواج می باشد و محقق است که از روزهای اول، کلیسای مسیح همیشه تعلیم داده است که مسیح تعدد زوجات را منع نمود. پولس در رساله خود به تیموتاؤوس دستور می دهد که اسقف باید یک زن داشته باشد و تمام پیشوایان و نویسندگان کلیسای قدیم به همچنین دستور می دهند که شخص مسیحی بیشتر از یک زن نگیرد. اجرای این قانون در عصری که عده زیادی از بت پرستان داخل کلیسا می شدند کار بسیار مشکلی بود، چونکه اغلب رؤسای آنها دارای زن های متعددی بودند. اولیای کلیسا، نخست شارلمان کبیر را توبیخ کردند، چونکه دارای چند زن بوده است و «تیری» پادشاه «کلمبنوس» مقدس را از مملکت خود تبعید نمود، چونکه از ازدواج های متعدد او ایراد گرفته بود، ولی طولی نکشید تا رسم تعدد زوجات در فرانسه به کلی از بین رفت.

در عصر حاضر نیز مبارزه با این عادت مضر وجود دارد و فقط ملل مسیحی است که در این تحول مهم کاملاً موفق گردیدند، ولی هنوز در هند، ژاپن، چین، آفریقا، جزایر اقیانوس و هر جایی که تأثیر مسیحیت کم است باز تعدد زوجات پیداست. دلایل برتری وحدت زوجه بسیار است. اولاً طرز کار خود خالق دلیل بر آن است، چونکه هر جا در دنیا که آمار صحیح در دست هست معلوم است که عده پسران و دخترانی که متولد می شوند تقریباً مساوی است. قابل توجه است که روی هم رفته در مقابل هر صد دختری که به دنیا می آیند ۱۰۴ پسر متولد می شوند، ولی در سن بچگی بیشتر پسر می میرد و در نتیجه در سن بلوغ عده پسر و دختر تقریباً مساوی است. پس معلوم است که خالق در نظر دارد که برای هر مرد یک زن پیدا شود و اگر مایل بود که مردها بیشتر از یک زن بگیرند معلوم است که عده زنان را سه یا چهار برابر عده مردها خلق می کرد. قابل توجه است که همیشه بعد از جنگها پسران نسبتاً زیاده از حد معمول متولد می شوند. گویا خداوند می خواهد بدین وسیله جای تلفات جنگ را پر سازد.

نکته جالب توجه دیگر این است که حتی در عالم طبیعی حیواناتی مانند گوریل، شیر، فیل و ببر که نسبتاً باهوش ترند برای زندگی فقط جفت واحدی انتخاب می نمایند. انسان از عاطفه پاک و عمیقی که گاهی در بین آنها دیده می شود تعجب می کند. بارها دیده شده است وقتی یکی از این حیوانات جفت خود را از دست داد، اشتهايش زائل شده و ناامید گردیده از شدت غم و غصه مرده است. اخیراً موقعی که دسته ای از اردکهای وحشی از آسمان شهر نیویورک می گذشتند، یکی از آنها به پنجره آسمانخراشی اصابت نموده بالش شکست و در داخل اتاق افتاد، صبح وقتی در اتاق را باز کردند جفت آن اردک را در کنار او یافتند که با وجود اینکه از شدت ترس می لرزید حاضر نبود جفت زخمی خود را ترک کند. مدت چند هفته این دو اردک در همانجا ماندند تا بعد از آنکه بال اردک ماده التیام یافت، پرواز کرده رفتند. حیوانات باهوش نسبت به جفت خود تا حدی وفادارند که حتی از مرگ نمی ترسند. از مطالعه در عالم حیوانات و انسان این نتیجه بدست می آید که وحدت جفت یک رابطه صحیح و طبیعی و غریزی در بین دو جنس مخالف است.

وقتی از نظر شادی و خوشحالی، خانواده ها را مورد مطالعه قرار می دهیم معلوم می شود در هر خانه ای که یک مرد و یک زن وجود دارد، روح اتحاد و اعتماد بیشتر مشهود است، زیرا همانطور که هیچ مردی میل ندارد زن او مشترک باشد، طبیعتاً زنان هم مایل نیستند شوهرشان مشترک باشد. حسد و رنجش و نفرت و میل به انتقام غالباً از مشخصات خانواده هایی است که در آن بیش از یک زن وجود دارد و پیداست اطفالی که در چنین محیطی بزرگ می شوند نمی توانند از تعلیم و تربیت صحیح برخوردار شوند. یک خانم پزشک که در مدت دو سال در مملکتی که در آن تعدد زوجات شیوع دارد گردش می کرده تعریف می کند در آن مدت اقلاً دویست دفعه زنان از او زهر خواسته بودند تا به وسیله آن زن رقیب خود یا کودک او را بکشند. از طرف دیگر یکی از ضررهای تعدد زوجات این است که چون عده زنان و مردان دنیا مساوی است، وقتی مردان بیش از یک زن می گیرند، عده دیگری از مردان نمی توانند همسری برای خود انتخاب کنند. تأثیرت شومی که این وضع در اوضاع خانواده ها و اخلاق عمومی دارد بقدری واضح است که احتیاج به توضیح ندارد. در چنین وضعی چون همه نمی توانند صاحب خانواده شوند، ناچار عده ای از مردان که پای بند اصول اخلاقی صحیح نیستند به طرف زنان معدودی که حاضرند در برابر دریافت پول تمایلات جنسی آنان را برآورده کنند روی آور می شوند.

خانواده‌ای که از یک زن و یک مرد تشکیل می‌شود، تنها نوع خانواده است که بر اساس مساوات زن و مرد بنا شده است. وقتی در خانه سه زن وجود دارد، ارزش زن در آن خانه به اندازه یک سوم مرد است. همانطور که در تبت چون هر زنی صاحب شوهران متعدد است، عملاً ارزش یک زن معادل ارزش چند مرد می‌باشد و بالاخره خانواده‌ای که از یک مرد و زن تشکیل می‌شود تنها نوع خانواده است که در آن ازدواج به یک شرط کامل و دائمی در زندگی مبدل می‌شود که تا پایان عمر ادامه می‌یابد و این شرکت به همان اندازه که دینی است، شامل شرکت روحانی و اخلاقی و اجتماعی نیز می‌باشد. برخلاف آن اساس اتحاد خانواده‌هایی که در آن تعدد زوجات شیوع دارد تمایل جسمی و شهوانی است. البته نمی‌شود انکار کرد که اتحاد جنسی و جسمی یکی از مقاصد ازدواج است، ولی زندگی زناشویی، موقعی دارای ارزش عمیق و پایدار است که زن و مرد در علایق روحانی و معنوی و فکری و خدمت به جامعه با هم شرکت کنند. در خانواده‌ای که یک مرد صاحب چندین زن یا یک زن دارای شوهران متعدد است، زندگی ارزش و معنی حقیقی و گرانبهای خود را از دست می‌دهد.

همانطور که مورخ‌نویس معروف لکی می‌نویسد: «باید ارزش داشتن یک زن را در پرتو احساسات اخلاقی غریزی خود در نظر بگیریم یا در پرتو مصالح جامعه مورد مطالعه قرار دهیم. ازدواج به صورت تعدد زوجات صاحب پست‌ترین جنبه‌های خود یعنی ارضای تمایلات شهوانی است، در حالی که در ازدواج‌های اروپایی پیوستگی متقابل، احترام به یکدیگر، تشکیل خانواده و تربیت طولانی احساسات خانوادگی که همراه آن است در بین موجبات اتحاد زناشویی مقام مهمی دارد و جنبه پست آن دارای اهمیت نسبتاً کمتری است. پس می‌توان گفت خانواده‌ای که در آن یک مرد یا یک زن زندگی می‌کند آخرین و بهترین مرحله تکامل خانواده است.» کلیسای مسیح با دادن جنبه معنوی به خانواده اساس روحانی آن را تحکیم نموده با تعدد زوجات به مبارزه پرداخت. داشتن یک زن در نظر مسیحیان از یک طرف یکی از شعائر دینی شد و از طرف دیگر این رسم را نشانه اتحاد مسیح با کلیسای خود می‌دانستند. محبتی که مسیح نسبت به کلیسای خود دارد، ایده‌آل محبت مسیحیان نسبت به زنان خود گردید و همانطور که کلیسا به اصطلاح یک داماد یعنی مسیح را داشت همین طور مسیحیان دیدند شایسته است که هر زنی دارای یک شوهر و هر مردی صاحب فقط یک زن باشد. به این ترتیب این فکر در بین مسیحیان پرورش یافت که اتحاد یک مرد و یک زن که تمام مدت عمر دوام می‌یابد تنها شکل شرعی قانونی ازدواج است. تحولات بزرگی که به الهام تعلیمات مسیح در اوضاع زنان روی داد در تأمین راحت و سعادت آنان بقدری نتایج مفیدی به بار آورده است که شرح آن از حوصله این کتاب خارج است.

## فصل ششم: ترقی حقوق زنان و اصلاح روابط جنسی

اخلاق عمومی در دنیای بت پرست زمان مسیح به حدی تنزل نموده که نظیر آن به ندرت در تاریخ جهان دیده شده است. یونان پس از آنکه آزادی خود را از دست داد به اتفاق شهرهای بزرگ آسیای صغیر و مصر مرکز فساد و انحطاط اخلاقی گردید. کنیزان بسیار زیبایی یونانی و کنیزان اسکندریه که در دلبری چنان مهارت داشتند که می توانستند حتی اعصاب فرسوده مردان شهوت پرست را تحریک کنند، از لوازم و تزئینات خانه های ثروتمندان و همدم و مربی جوانان شده بودند. از خصوصیات عجیب آن عصر یکی هم این بود که نه فقط ادیان آن روزگار به استثنای دین یهود با این فسادها مبارزه نمی کردند، بلکه آنها را وارد مراسم دینی و عبادتی خود ساخته بودند. کتاب عهد عتیق حاکی است که وجود فواحش در معابد کنعان قدیم قسمتی از مراسم دینی آنها بود و ملل و طوایف دیگر نیز در عبادتگاه های خود چنین فواحشی داشتند.

در معابد قرن تنس قدیم نزدیک هزار نفر فاحشه وجود داشت که عملیات قبیحانه آنها قسمتی از مراسم پرستش الله بارآوری را تشکیل می داد. انسان از بیان مراسم وقیحی که در اعیاد آنها بجا آورده می شد شرم دارد. در ناحیه وسیعی از امپراطوری روم نیز مدارس بزرگی برای تربیت زنان برای این کار تأسیس گردیده بود. درجه شدت و وسعت این فساد در آثار نویسندگان آن عصر مشهور است. افلاطون می نویسد: «بشر از پست ترین حیوانات هم پست تر شده است.» پلینی می گوید: «چیز قابل اطمینان در جهان یافت نمی شود و موجودی چنین ذلیل و در عین حال مغرور و از خود راضی مانند بشر وجود ندارد. سنکا می نویسد: «همه جا پر از خیانت است و شرارت همه جا را گرفته است، دامنه شرارت به جایی رسیده است که نمی شود از آن جلوگیری کرد.»

مبارزه و پریشانی به مرحله سختی رسیده است. در حالی که هر روز شهوت به مرحله گناه می رسد، حیا به سرعت از بین می رود. احترام به صفات خوب و پسندیده به سرعت ناپدید می شود. هر کس تسلیم شهوات خود گردیده است. دیگر شرارت از خلوت بیرون افتاده و در مقابل انظار عموم انجام می گیرد. فساد چنان شیوع یافته است که پاکی و بی گناهی نه فقط کمیاب است، ولی اصلاً وجود خارجی ندارد.» گیون مورخ نویس بزرگ می نویسد: «جامعه پر از هرج و مرج بی مقصد پوسیده شهوت پرستی بود.» در چنین جامعه ای بود که تعلیمات عالی مسیح مانند نیروی شفا بخش وارد شد. مسیح نه فقط ارتکاب اعمال زشت را منع کرد، بلکه فکر آن را نیز از سر پیروان خود خارج ساخت. چنانکه گفت: «هر کس به زنی نظر شهوت اندازد هماندم در دل خود با او زنا کرده است» (متی ۵: ۲۸) و در پیرو تعلیمات او پولس رسول می نویسد: «اما زنا و هر ناپاکی، در میان شما هرگز مذکور هم نشود، چنانکه مقدسین را شاید.»

چون کلیسا نیرومندتر شد، پاکی و عفت را از تمام صفات اخلاقی مهم تر شمرده با تمام نیروی خویش برای عملی نمودن آن پافشاری نمود. در قوانینی که نخستین امپراطوران مسیحی وضع می کردند به مبارزه با شرارت و فساد اخلاقی اهمیت فراوان می دادند. مجازات کسانی که وسیله ارتباط مردان با زنان بدکار بودند این تعیین شده بود که بر گلوی آنها سرب مذاب بریزند. شخصی که به زور مرتکب زنا می گردید، اعدام می شد. زنان بازیگر که حرفه آنها معنای تبعیت از شرارت بود به موجب قانون مجاز بودند شغل خود را ترک نموده تعمیم بگیرند. در قوانین و نظامات و مقررات کلیسایی بیش از هر چیز به عفت و پاکدامنی اهمیت داده شده بود. مادرانی که دختران خود را فاحشه بار می آوردند تا پایان عمر از شرکت در عشای ربانی محروم می شدند. شهدایی که باکره بودند مورد احترام فوق العاده قرار می گرفتند. «سان پرتوا» که به وسیله گاو نری کشته شده بود در جزو شهدای باکره در آمد. موقعی که نامبرده از روی شاخ های گاو نر به زمین افتاد با وجودی که نیمه جان شده بود نخستین حرکتی که از خود نشان داد این بود که لباس های خود را که پاره شده بود به روی خود کشید.

به این ترتیب می بینیم به تأثیر تعلیمات مسیح تغییرات بزرگی در اخلاق عمومی پدیدار شد و در نتیجه آن فسق و فجور کمیاب شد و تعریف کارهای زشت در ادبیات به طور فاحشی نقصان یافت. البته این مبارزه با فساد اخلاق منحصر به روزگار قدیم نبوده، امروزه هم در جهان جریان دارد. یکی از بزرگترین اقداماتی که در قرن های اخیر

صورت گرفته تأسیس میسیون‌ها و بنگاه‌هایی است که به منظور نجات زنان از چنگال زندگی آمیخته به گناه و بدبختی انجام گرفته است. چند سال قبل Brirish Digest of Charties بیش از ۳۲۹، پناهگاه و مؤسسه را نام برد که برای حمایت زنان متروکه تأسیس گردیده است. تنها ۷۵ تا از این خانه‌ها به وسیله کلیسای انگلستان اداره می‌شود. زنان عاقل و روحانی که قلبشان از محبت و فداکاری انباشته شده مرتباً در خیابان‌ها و مراکز پلیس و زندان‌ها و مسافرخانه‌ها و کارگاه‌ها و بیمارستان‌ها گشته زانی را که نمی‌توانند عفت خود را در محیط پرفساد شهرهای بزرگ حفظ کنند یافته، نجات می‌دهند.

آرمان و آرزوی آنها این است که هر زنی در شهرهای بزرگ که از جاده عفت و پاکدامنی منحرف گردیده است دوستانی داشته باشد که هر وقت احساس می‌کند احتیاج به زندگانی پاک و بهتری دارد بدو متوسل شود. اکنون اثرات اقدامات و فعالیت‌های این سازمان‌ها به دورترین نقاط جهان رسیده است و اعضای آن پیوسته بر ضد مفاسد اخلاقی مبارزه نموده برای نجات زنان از چنگال گناه و بدبختی فعالیت می‌نمایند. مبشرین مسیحی در تمام کشورهای جهان که در قرن گذشته وارد شده‌اند برای بالا بردن موازین اخلاقی کوشش و مبارزه کرده‌اند، چون مبشرین مسیحی تاکنون به پنجاه کشور وارد شده‌اند، مشکل است تحولاتی را که اقدامات آنها در عالم زنان در سراسر جهان ایجاد نموده در اینجا شرح داد. از این جهت به طور نمونه فقط به چند کشور اشاره می‌کنیم. در جهان کمتر جایی است که شدت فسق و فجور در آن به اندازه کشور ژاپن در چند سال قبل رسیده باشد. در آن مملکت قبح اعمال بد و ناپسند از بین رفته بود و از این جهت با نهایت بی‌شرمی در انظار عموم اجرا می‌شد. مسافرینی که از ژاپن می‌گذرند فاحشه خانه‌هایی می‌بینند که در برابر هر یک سه ستون نمکین گذارده شده تا نظر مردم را به آن مکان جلب کند.

میسیونرها از بدو ورود خود به ژاپن، با این فساد اخلاقی و اجتماعی شروع به مبارزه نمودند و در عمل از پشتیبانی بسیاری دیگر از مردم برخوردار گردیدند. مطبوعات مسیحی با کمال گستاخی از دولت درخواست می‌نمودند از این عمل که قرن‌های متمادی با کمال آزادی شیوع داشت جلوگیری کند. هر چند اقدامات میسیونرهای مسیحی هنوز در این مورد به نتیجه قطعی نرسیده، لیکن این عمل در بعضی از نقاط آن مملکت به کلی از بین رفته و از طرف دیگر در احساسات عموم ملت ژاپن نسبت به آن تغییرات بزرگی پدیدار گردیده است. یکی از نویسندگان غیرمسیحی در توکیو بنام «توکیو یوکیو» این تحولات را اینطور شرح می‌دهد: «میسیونرهای خارجی و کلیساهای بومی موفق شده‌اند مردم ژاپن را با یک حقیقت مهم اخلاقی آشنا سازند و آن حقیقت داشتن یک زن و عفت و پاکدامنی است. سابقاً داشتن یک زن را تنها اصل صحیح نظام اجتماعی و پاکی و عفت را وظیفه زنان و مردان نمی‌دانستند. اگر امروز عقاید اخلاقی ما عملاً به صحت این حقایق گواهی می‌دهد، برای این است که میسیونرهای خارجی مدت چهل سال در بین ما زندگی کرده‌اند.»

یکی از روزنامه‌های بزرگ ژاپن چند سال قبل نوشت: «اکنون چهل میلیون نفر مردم کشور ما در زندگی دارای میزان اخلاقی هستند که هرگز در تاریخ ما سابقه نداشته است. امروز در تمام کشور ما یک نفر یافت نمی‌شود که تعلیم ازدواج یک مرد و یک زن را ننشیده باشد. پایه معتقدات ما درباره وفاداری و اطاعت از هر موقع دیگر بهتر و بالاتر است. وقتی علت این تحول را جستجو می‌کنیم جز دین مسیح نمی‌یابیم.» اگر بخواهیم تحولاتی را که دین مسیح در زندگانی خانوادگی ملت چین ایجاد نموده شرح دهیم، این مقاله گنجایش آن را نخواهد داشت. یکی از نمونه‌های کوچک آن قانون جدیدی است که نخستین رئیس جمهور مسیحی چین ژنرال چیانکایشنگ به تصویب رساند و در نتیجه آن زنان چین به حقوق جدید خود نائل شدند. این قانون در ۶ دسامبر سال ۱۹۳۰، از مجلس گذشت و در ۳۱ مه سال ۱۹۳۱، به مورد اجرا گذارده شد.

قانون مذکور اینطور شروع می‌شود: «اکنون زنان کشور ما پس از قرن‌های متمادی که در زنجیر اسارت بودند، به حقوق حقه خود نائل شده صاحب آزادی و مسؤولیت‌های جدید می‌شوند. ارث دیگر حق منحصر به فرد مردان نیست. زنان باید صاحب اموالی باشند که حقاً به آنها تعلق می‌گیرد. ازدواج که قبلاً بدون کسب موافقت دختر به میل پدر و مادر او انجام می‌گرفت از این پس منوط به موافقت کامل دختر و پسر خواهد بود. دختران قبل از ۱۶ و پسران قبل از ۱۸ سالگی حق ازدواج ندارند. صیغه کردن زنان از این پس قانونی شناخته نمی‌شود و هر زنی در صورتی که شوهرش با زنی دیگر رابطه نامشروع داشته باشد حق دارد از او طلاق بگیرد.» تعلیمات مسیح برای زنان هند نیز دوره جدیدی همراه آورده است. در هندوستان معمول بود که دختران را در سال‌های کودکی شوهر می‌دادند و اگر شوهرشان



می‌مرد، می‌بایست تا آخر عمر بیوه بمانند. به موجب احصائیه چند سال قبل یک چهارم تمام دختران هندوستان قبل از سن بلوغ مرده، یک چهارم علیل گردیده و اکثریت باقی مانده از تندرستی کامل محرومند. یکی از مصلحین هند موقعی که درباره هم‌میهنان خود صحبت می‌کند آنها را «نژادی ضعیف و علیل که از کودکان به دنیا آمده است» می‌نامد.

یکی از علمای دینی هند می‌گوید: «عده خیلی از مردم می‌توانند درک کنند در نتیجه اینکه زنان به جای اینکه عناصر اخلاقی و عقلانی باشند وسیله خوشی و تعیش مردان قرار گرفته‌اند. چه نتایج وخیم مفسده‌انگیزی ایجاد نموده است.» موقعی که «ویلیام کاری» به هند رفت چیزی که در روح او تأثیر عمیقی بخشید رسم سوزانیدن بیوه‌زنان بود که هندی‌ها آن را سوتی می‌نامیدند. «ویلیام کاری» نخستین کسی بود که در سال ۱۷۹۹، بر ضد این رسم جنایتکارانه اعتراض نموده و در سال ۱۸۰۲ گفت: «سوزانیدن زنان، تدفین آنها همراه شوهران متوفایشان، سر راه گذاردن اطفال و قربانی نمودن اطفال باید ممنوع شود، زیرا جنایتی است که علیه کشور انجام می‌گیرد.» هر چند اقدامات اولیه در این زمینه به نتیجه مثبتی نرسید، ولی او و سایر میسیونرها برای تعیین درجه شدت این جنایات شروع به جمع‌آوری مدارکی نمودند. تحقیقات دقیق‌تری که در سال ۱۸۰۴، به عمل آمد نشان داد که فقط در یک ناحیه به قطر سی میل در اطراف کلکته بیش از سیصد زن بیوه در مدت شش ماه زنده در آتش سوزانیده شده‌اند.

مبارزه «ویلیام کاری» قریب سی سال ادامه یافت و در این مدت او چاره‌ای جز صبر و تحمل و دعا نداشت. هر روز شعله‌های آتش را می‌دید که در ساحل گنگ و رودها و دریاچه‌ها برای سوزانیدن بیوه‌زنان افروخته شده است. در مدت این سی سال تخمین زده شده که هفتاد هزار نفر دیگر از بیوه‌زنان سوزانیده شدند. بالاخره در سال ۱۸۲۹، دولت بریتانیا به وسیله نماینده خود «ویلیام بنتسگ» اجرای این رسم را در هندوستان به کلی ممنوع ساخته برای مرتکبین آن همان مجازات را قرار داد که در حق قاتلین اجرا می‌شد. وقتی خبر انتشار اعلامیه به گوش «ویلیام کاری» رسید، نامبرده مشغول تهیه وعظی بود، ولی فوراً کار خود را به شخص دیگر محول نموده مشغول ترجمه اعلامیه به زبان بنگالی شد و گفت: «اگر یک ساعت در ترجمه و انتشار این اعلامیه تعلل کنم ممکن است جان عده دیگری از بیوه‌زنان هند فدا شود.» در نتیجه انتشار این اعلامیه برای نخستین بار چنانکه یکی از نویسندگان می‌نویسد: «رود گنگ بدون آنکه به خون بیوه‌زنان آلوده باشد به دریا ریخت.»

حتی امروز مذاهب هندوستان به کثافت آلوده است. مسافری که از هندوستان عبور کرده این موضوع را چنین بیان می‌کند: «هرگز تأثیری که از تماشای نقاشی‌های وقیح معبد معروف «نپال» بر من روی داد از خاطرم محو نخواهد شد. اینجا یکی از زیباترین و مهم‌ترین پرستشگاه‌های هندوستان است که در کنار رود مقدس گنگ بنا شده، ولی چیزهایی که انسان در آنجا می‌بیند بیش از حد تصور زشت و وقیح است. عده‌ای از مردمان تربیت شده هندوستان که با ایده‌آل‌های مسیحی آشنایی دارند، چون از وجود این نقاشی‌ها در معبد مزبور شرم‌منده شده‌اند علامتی به این مضمون در راهی که به آنجا منتهی می‌شود قرار داده‌اند: «برای زنان خارجی عبور از این راه ممنوع است.»

دخترانی که به این معبد تعلق دارند مانند دخترانی که در هزاران معابد دیگر هندوستان زندگی می‌کنند، کارشان این است که با کهنه و زائرین و عبادت‌کنندگان اعمال زشت و شرم‌آوری انجام دهند. با وجود این میسیونرها و پیشوایان مسیحی هند به مبارزه خستگی‌ناپذیر خود ادامه دادند تا امروز تغییرات بزرگی در اخلاق اجتماعی هندوستان پیدا شد. مهاتما گاندی پیشوای هند که بعضی از تعلیمات عیسی را قبول نموده بود با تمام نیروی خود با این رسم مضر مبارزه می‌نمود. این رسم عبارت از این است که عده‌ای از دختران هندوستان در کودکی با یکی از خدایان ازدواج نموده بعد به متصدیان کهنه معابد تعلق می‌گیرند. به تأثیر تعلیمات مسیحیان به وسیله خود هندی‌ها علیه این عمل قوانینی وضع شده و نشریات و اعلامیه‌های تندی انتشار یافت، در بعضی از ایالات هندوستان شدیداً با این رسم به مبارزه پرداخته‌اند و در نتیجه امروز در آن ایالات این عمل شرم‌آور به کلی در معابد متروک گردیده است.

## طلاق

از آنجا که خانواده اساس جامعه است، هر وقت طلاق در خانواده‌ها راه یافته همراه خود برای جامعه بدبختی و فلاکت آورده است. از طرف دیگر رسم طلاق دادن که در تمام جهان حق منحصر به فرد مردان بود زنان را در نظر جامعه به موجودات پستی مبدل نموده عملاً اسیر مردان ساخته بود. در جامعه‌های بدوی معمولاً فقط مردان حق داشتند زنان

خود را رها سازند و برای آن لزوم نداشت که همیشه دلیل و سببی موجود باشد، زیرا غالبا اتخاذ چنین تصمیمی صرفا به اراده و تمایل مردان بستگی داشت. در این جامعه‌ها چیزهایی مانند جادوگری، مستی، نازایی و زناکاری عذر و بهانه طلاق بشمار می‌رفت. در آتن قدیم شوهر حق داشت هر وقت می‌خواهد زن خود را رها سازد و زن فقط در صورت موافقت رئیس دادگاه حق داشت با شوهرش متارکه نماید. در روم ازدواج به اشکال گوناگون صورت می‌گرفت؛ ازدواج دینی که فقط به وسیله کاهن قابل انفصال بود و ازدواج به وسیله خرید زن که در اثر وجود علتی مشروط به رضایت طرفین می‌توانست متارکه شود. نوع اخیر در روزهایی که امپراطوری روم رو به انحطاط می‌رفت رواج یافته بود و هر یک از طرفین می‌توانست آن را به هم زند. در قرن دوم میلادی شدت شیوع طلاق در روم به جایی رسیده بود که بعضی از زنان که به وجاهت و زیبایی معروف بودند در موقع تعیین سن خود به جای آنکه سال‌های عمرشان را بشمار آورند به تعداد شوهران گذشته خود متوسل می‌شدند.

در چین و ژاپن طلاق دادن حق منحصر به فرد مردان بود و برای انجام آن کافی بود که مرد به بهانه‌های سست و بیهوده متوسل شود. در بین نژاد سامی چه یهود و چه اعراب، مرد حق داشت هر وقت میل دارد زنش را رها سازد، ولی زن به کلی از این حق محروم بود. البته در بین یهودیان درباره علل شرعی و قانونی طلاق دو عقیده مختلف وجود داشت. عده‌ای که مرید رابی شامای بودند عقیده داشتند شوهر فقط در صورتی که زنش مرتکب زنا شود حق دارد وی را طلاق دهد و دسته دیگری که «هیلل» نام داشت تعلیم می‌داد که شوهر به هر عذری می‌تواند از زن خود جدا شود. موقعی که فریسیان نزد عیسی آمده عقیده وی را در خصوص این مسأله مهم که «آیا جایز است مرد زن خود را به هر علتی طلاق دهد»، جویا شدند، ظاهرا همین تعلیم اخیر را در نظر داشتند، ولی عیسی در جواب آنها گفت: «مگر نخوانده‌اید که خالق در ابتدا ایشان را مرد و زن آفرید. از این جهت مرد پدر و مادر خود را رها کرده به زن خود پیوندد و هر دو یک تن خواهند شد. بنابراین بعد از آن دو نیستند، بلکه یک تن هستند. پس آنچه خدا پیوست انسان جدا نسازد... و به شما می‌گویم هر کسی زن خود را به غیر علت زنا طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی است و هر کس زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده باشد.»

در نتیجه کلیسای مسیح از نخستین روزهای تأسیس خود شروع کرد که قویا از ازدواج‌های دائم و ثابت پشتیبانی نموده با طلاق مبارزه کند. وقتی امپراطور روم به آیین مسیح گروید، رسم طلاق دادن و قوانین مربوط بدان یک دفعه در آن مملکت منسوخ نشد. برای کسانی که عهدشکنی نموده به جهات بیهوده زن خود را طلاق می‌دادند جریمه تعیین شده بود. در قرون وسطی کلیسای کاتولیک به ازدواج معنی دینی داده آن را غیرقابل انفصال می‌دانست. مطابق تعلیم کلیسای نامبرده ازدواج در صورتی که خلاف قانون کلیسا بوده یا در آن مانعی موجود باشد که قبلا نامعلوم بود وصلتی است که قابل انحلال است، ولی موقعی که دو نفر به طور صحیحی ازدواج می‌کنند نمی‌توانند از هم طلاق بگیرند. در آن موقع کلیسا درمورد طلاق بیشتر از قوانین دولتی سختگیری می‌کرد و مدت چند قرن فاصله زیادی در بین این دو وجود داشت.

در یک طرف پدران کلیسا طلاق را به هر صورت مگر به علت ارتکاب زنا خیانت می‌شمردند و مسیحیانی که برای طلاق دادن زنان خود از قوانین دولتی استفاده می‌کردند مورد تنبیه و مجازات قرار می‌گرفتند. هر چند دولت طلاق را درمورد خاصی مجاز می‌دانست، ولی کلیسا اشخاصی را که مرتکب آن می‌شدند به اخراج از جرگه ایمانداران تهدید نموده و گاهی نیز مرتکبین آن را از کلیسا اخراج می‌کرد، لیکن در قرن دوازدهم قوانین دولتی درمورد طلاق کاملاً با قوانین کلیسایی یکسان شده و در نتیجه طلاق به کلی ممنوع گردید. همیشه جامعه این حقیقت را که خانواده واحد اجتماع و ازدواج یک پیمان اجتماعی است در نظر داشته کوشش می‌کرد طلاق را تحت کنترل و محدودیت درآورد. پس از انقلاب پروتستانت، کلیساهای اصلاح شده به موازین اولیه کلیسا که در فصل نوزدهم انجیل متی مسطور است و طلاق را فقط به علت ارتکاب زنا مجاز می‌داند رجعت نمودند و عده‌ای نیز تعلیمی را که پولس در رساله اول به قرنتیان ۷: ۱۵ می‌دهد دلیل و سبب کافی برای طلاق می‌دانستند، ولی عموماً قانون طلاق از کلیسا به دولت انتقال یافت و از این جهت امروز قوانین متفاوتی درباره طلاق در کشورهای مسیحی اجرا می‌شود.

این مسأله که قانون دولتی تا چه اندازه حق دارد غیرمسیحیان را وادار کند از قوانین مسیحی درمورد طلاق پیروی کنند، مدت‌ها محل بحث و گفتگو بوده است، ولی در هر حال اینگونه سختگیری درباره طلاق و وضع قوانین مشابه و متساوی برای زنان و مردان، در اصلاح و بهبود اوضاع زنان و دادن معنی عالی روحانی به ازدواج تأثیر عمیق داشته

است. از بین رفتن طلاق که علتی جز بوالهوسی و دلایل سست و بیهوده نداشت باعث ارتقای مقام زنان کشورهای مسیحی گردید. در این مورد هم یکی از پیروزی‌های مهمی که کلیسای قرون وسطی پس از یک رشته مبارزات سخت و طولانی بدست آورد اقدامات احتیاطی به منظور تأمین آتیه زنان مطلقه به وسیله قرار دادن نفقه بود. قبل از آنکه این رسم وارد قوانین کشورهای غربی شود قریب دویست سال طول کشید که در سایه عقد ازدواج تعهد کنند که به زن خود نفقه واگذار نمایند. این پیروزی هم که در نتیجه مبارزات دشوار بدست آمد نشان دیگری از پیشرفت و آزادی زنان مسیحی بود.

## فصل هفتم: خدمات و موفقیت‌های زنان

اگر می‌شنویم که زنان در سال‌های اخیر به طرق مختلف مشغول خدمت عالم بشریت گردیده به بسط و توسعه ملکوت خدا در روی زمین کمک نموده‌اند نباید تعجب کنیم، زیرا بعد از آزادی و فرصت‌های فراوانی که نصیبشان گردید انتظاری جز این از آنها نمی‌توان داشت. در واقع نمونه‌هایی که از خدمات زنان در دست داریم بقدری فراوان است که به اشکال می‌توان بعضی از آنها را انتخاب نموده در اینجا شرح داد. از بدو تاریخ مسیحیت همیشه عده زیادی از زنان مسیحی به عناوین مختلف مانند معلمین، زنان مقدس، پرستاران و شاهدان در شهرهایی که پیام مسیح رسیده بود، به خدمت مردم اشتغال داشتند. خدمت‌هایی که مادران مسیحی در تربیت فرزندان خود انجام می‌دهند از لحاظ زمان و وسعت نامحدود است.

مادران عده‌ای از پیشوایان بزرگ مسیحیت مانند سان آگوستین که قبل از آنکه به مسیحیت گرویده از گناهان سابقش توبه کند، مادرش همیشه برای او دعا می‌کرد و مادران سان کرستوم، سان بازیل، سان گریگوری و سان تئودورت عموماً بانوان مسیحی بودند که خدمتشان در تسخیر قلوب فرزندان‌شان توسط مسیح تأثیر عمیق داشت. از جمله اشخاص دیگری که عظمت و پیشرفتشان مرهون خدمت مادرشان بوده، می‌توان ابراهام لینکلن را نام برد که خودش می‌گوید: «آنچه هستم یا امیدوارم در آینده بشوم همه را به مادر فرشته خوی خود مدیونم.» سابقه عده بی‌شماری از پیشوایان مسیحی به تیموتاؤوس شباهت دارد که پولس درباره او می‌نویسد: «یاد دارم ایمان بی‌ریای تو را که نخست در جدهات لوئیس و مادرت آفنیکی ساکن می‌بود و مرا یقین است که در تو نیز هست» (دوم تیموتاؤوس ۱: ۵).

همچنین اگر بخواهیم نام زنان خداشناسی را که ایمانشان آنها را به خدا و حقیقت رهبری کرده ذکر کنم این کتاب گنجایش آن را نخواهد داشت از این جهت برای نمونه فقط به ذکر نام «کلوتیلا» زن کلوس، پادشاه فرانکها که سال‌ها برای ایمان آوردن شوهرش دعا کرد و «برتا» زن مسیحی «اتل پرت» پادشاه بت‌پرست انگلیس که در اثر وساطت و دخالت وی پادشاه اجازه داد دسته‌ای از مبشرین مسیحی به سرپرستی آگوستین در آن جزیره پیاده شده قلوب پادشاه و سه هزار نفر از اتباعی او را برای مسیح تسخیر کنند. «اولگا» ملکه روسیه که خداشناسی و ایمانش باعث ایمان آوردن نوه او ولادیمیر و تسخیر روسیه به وسیله مسیح گردید و ملکه «راناوالون» دوم که جلوسش به تخت سلطنت ماداگاسکار به جفاهای مخوفی که مسیحیان را آزار می‌داد خاتمه داده رژیم جدید که با اصول مسیحیت مطابقت می‌کرد در آن جزیره مستقر کرد، اکتفا می‌کنیم. در روزگار خودمان می‌توانیم بنام خانم «چیانکایشگ» اشاره کنیم که شوهر خود را که مقدر بود نخستین رئیس جمهوری چین شود به مسیح هدایت کرد.

علاوه بر تأثیرات دینی که زنان مسیحی در جهان بخشیده‌اند خدمات آنها را به کسانی که در زیر فشار احتیاجات فکری و بدنی هستند نباید از نظر دور داشت. امرسون فیلسوف امریکایی پرسید: «تمدن چیست؟» و جواب داد: «به عقیده من تمدن نیروی زنان نیک است.» زنان مسیحی از بدو تاریخ مسیحیت شروع به پی‌ریزی تمدن جدید جهان نموده‌اند. در کتاب اعمال رسولان بنام دورکاس برمی‌خوریم که چون در اثر مرض فوت کرد زنان فقیری که مدیون محبت‌های او بودند در کنار تابوت وی ایستاده در حالی که قطرات اشک از دیدگان خود فرو می‌ریختند جامه‌های خود را که دورکاس برای آنها دوخته بود به جماعت نشان می‌دادند. در تمام تاریخ مسیحیت دوره و کلیسایی نمی‌توان یافت که در آن زنان عمر خود را وقف خدمات خیریه به عالم بشری نکرده باشند و به طوری که یکی از مورخین می‌نویسد اهمیتی که اینگونه خدمت‌ها در ترقی مقام اخلاقی زنانی که مشغول انجام آن هستند داراست به مراتب بیش از تأثیراتی است که آن خدمات در تخفیف دردها و بدبختی‌های بشریت می‌بخشد.

اکنون تقریباً در کلیه کشورهای غربی آموزش و پرورش جوانان تا سال‌های آخر دبیرستان به دست زنان سپرده شده و عملاً تمام کارهای مربوط به پرستاری را در بیمارستان‌ها نیز زنان انجام می‌دهند. اردوی وسیعی از زنان مسیحی را هم که به طرق دیگر عمر خود را صرف خدمت مردم می‌کنند باید به این عده اضافه کرد. چند سال قبل مسافری که از انگلستان دیدن نموده بود درباره آن مملکت نوشت: «در انگلستان قریب یک میلیون و نیم زنانی وجود دارند

که از وجود آنها می‌شود در هر گونه خدمات بشردوستی استفاده کرد.» در اینجا خوب است برای نمونه فقط یکی از سازمان‌های اجتماعی زنان را که مرکزش در امریکا قرار دارد به نظر آوریم. این سازمان که «اتحادیه پرهیزکاری زنان» نامیده می‌شود، دارای متجاوز از پانصد هزار نفر عضو است. اتحادیه نامبرده از راه‌های مختلف در هزاران دهات و شهرهای امریکا خدمات ذیل را انجام می‌دهد:

برای بالا بردن سطح اخلاقی و دینی مردم مجالس سخنرانی ترتیب داده مبشرینی به اطراف مملکت می‌فرستد تا به مهاجرینی که تازه به امریکا آمده‌اند و چون هنوز به زبان مادری خود سخن می‌گویند نسبت به امریکا بیگانه محسوب می‌شوند خدمت کنند، به منظور بهبود اوضاع اخلاقی و روحانی و اقتصادی سیاه‌پوستان امریکا کوشش می‌نماید، به وسیله نشر کتب، نشان دادن فیلم‌ها، انتشار مجلات و سخنرانی‌ها به طریق علمی با استعمال مسکرات مبارزه می‌کند، روزهای یکشنبه برای اشخاصی که فرصت تحصیل نداشته‌اند آموزشگاه‌ها تشکیل می‌دهد، از کسانی که در کشورهای خارجی مشغول بشارت دادن انجیل هستند حمایت و پشتیبانی می‌کنند، با استعمال تریاک و مواد مخدر در امریکا و تمام ممالک دنیا مبارزه می‌نماید. با گوشزد نمودن فواید پس‌انداز، جوانان را به صرفه‌جویی تشویق و ترغیب می‌کند.

کارمندان مخصوصی به دادگاه‌ها می‌فرستد که مجرمین جوان را یافته کمک کنند تا دوباره زندگی پاکی را از سر گیرند، کوشش می‌کنند تا به منظور جلوگیری از استتار و به کار گماردن جوانان بیش از حد لازم، قوانین مناسب به تصویب برسد، اعضای انجمن و سایر مردم را تشویق می‌نمایند تا پول و دارای خود را در راه مقاصد مفید و عالی وقف نمایند، برای خاتمه دادن به عملیات وحشیانه و شرایط نامناسب در زندان‌ها و پیش بردن اصلاحات به نفع زندانیان مبارزه می‌کند، هیأت‌های مخصوصی را مأمور می‌کند که در بین کارگران راه‌آهن، ملوانان، چوب‌برها، معدن‌چیان، کار کرده آنها را خدمت و کمک کنند، برای اصلاح ادبیات و هنرهای زیبا از آلودگی‌های کثیف و غیراخلاقی کوشش و مبارزه می‌کند، به طور مستقیم فقیران را خدمت می‌کند، به منظور تأمین صلح جهانی و ایجاد روح نیکخواهی در بین ملل و الغای تعدد زوجات و توضیح معنی زندگی مسیحی عواطف بشری را پرورش داده قوانین جدید به وجود می‌آورند و این فقط یکی از صدها انجمن و سازمانی است که برای ایجاد دنیای بهتر مسیحی تأسیس گردیده‌اند. این انجمن‌ها بعضی بزرگ و برخی کوچک هستند، ولی همگی برنامه‌ها و مقاصد خود را بر روی عقیده به آزادی و قدر و منزلت زنان قرار داده‌اند که مسیح برای تأمین سعادت بشر به جهان آورد.

یکی از حقایق شگفت‌انگیزی که انسان در موقع مطالعه زندگی اجتماعی ملل غربی و نهضت‌ها و اصلاحات اجتماعی که در قرون اخیر در آن ممالک به ظهور رسیده برمی‌خورد، این است که تمام آن تحولات مدیون زحمات و کوشش‌های زنان مسیحی بوده است. سال‌های اخیر شاهد تغییرات شگرفی در اوضاع زندان‌ها بوده‌ایم که به انقلاب بی‌شبهت نیست. درباره منشأ حقیقی این اصلاحات چیزی نمی‌توان گفت مگر اینکه اول به خدمات الیزابت فرای که با وجود ثروت فراوان خود زندگی خویش را وقف خدمت زندانیان نموده برای انجام این مقصود به مسافرت‌ها پرداخت، اشاره نمود. مبارزه با استعمال مسکرات که هنوز متأسفانه به نتیجه قطعی نرسیده مدیون زحمات خستگی‌ناپذیر فرانسیس ویلارد و هزاران بانوی دیگری است که پس از وی کار او را دنبال نمودند.

در فصل‌های پیش این کتاب دیدیم که قلم توانای خانم هاریت بیچرستاو وجدان عمومی امریکا را نسبت به اوضاع رقت‌بار بردگان بیدار ساخته مردم را برای مبارزه در راه آزادی بردگان تحریک کرد. در همان روزها «ژولیا واردهو» سرود معروف به «سرود جنگی جمهوری» را نوشت که در جنگ‌های داخلی امریکا به سر زبان‌ها افتاده میلیون‌ها نفر را برای جانبازی در راه آزادی بردگان تحریک نمود. ممکن نیست از تاریخ فن پرستاری چیزی بنویسیم مگر آنکه در آغاز آن به زندگانی فلورنس نایتنگل که نامش با پرستاری یکی شده و از آن جداشدنی نیست اشاره شود. قهرمانی و روح بزرگ این خانم بود که در موقع پرستاری مجروحین جنگ‌های کریمه فن پرستاری را به وجود آورده آن را شغل با شرافتی ساخت. تاریخ انجمن صلیب سرخ امریکا بنام خانم دیگری موسوم به کلارا بارتون که در جنگ‌های داخلی امریکا مشغول خدمت و پرستاری مجروحین و محتاجان گردید مزین شده است. کاری که او شروع کرد پس از وی به دست زنان دیگری که قلبشان از روح خودگذشتگی و محبت مردم مشحون است و در نام مسیح مریضان و مجروحین را خدمت می‌کنند ادامه یافت.

در سال‌های اخیر نهضت دیگری برای خدمت و تربیت فقیران و بالا بردن سطح زندگی آنها در مغرب زمین شروع شده است. موجد و پیشرو این نهضت هم یک نفر بانوی برجسته مسیحی بنام جین آدامز بود که در محله‌های فقیرنشین شهر شیکاگو خانه‌ای برای فقیران بنا کرد و بنای او که قبله امید فقیران شده بود بعدها نمونه‌ای گردید که نظیرش در تمام شهرهای اروپا و آمریکا تأسیس گردید. عده سازمان‌ها و نهضت‌هایی که برای کمک به درماندگان و دستگیری مستمندان برپا شده از صدها تجاوز می‌کند. اگر بخواهیم فقط نام آنها را ذکر کنیم ممکن است چند صفحه این کتاب را اشغال کند. این سازمان‌ها را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد. از آنها یکی انجمن‌های فرهنگی است که برای علاقه‌مندان به تمام قسمت‌های فرهنگ مانند هنر، معماری، تاریخ، اقتصادیات، موسیقی و ادبیات، کلاس‌ها و باشگاه‌هایی تأسیس می‌کند. دسته دوم را می‌توان انجمن‌های اجتماعی نامید که با ترتیب دادن مجالس، مناسبات دوستانه و تفاهم متقابل را بین مردم پرورش می‌دهد.

دسته دیگری که انجمن‌های عملی نامیده می‌شوند خود به چهار دسته کوچکتر تقسیم می‌شوند و فعالیت‌های آنها شامل انواع مختلف اقدامات بشردوستی کمک به اصلاح و بهبود اوضاع بهداشتی شهرها، حفظ و توسعه زیبایی شهرها، اقدامات سیاسی، فعالیت‌های فرهنگی مانند تأسیس کتابخانه‌ها، مدارس ایام تعطیل، نمایشگاه‌های هنرهای زیبا، کودکان‌ها و کمک به دختران دانش‌آموز و همچنین اقدامات لازم جهت وضع قوانین ضروری به نفع زنان و کودکان و برای تفتیش کارخانه‌ها و تأمین خوراک کارگران و حقوق بازنشستگی پیران و تأسیس باغ‌های عمومی و میدان‌های بازی و غیره می‌شود و دسته چهارم سازمان‌هایی که به دست زنان اداره می‌شود، جنبه دینی دارد. این انجمن‌ها از میسیونرها و مبشرین در کشورهای خارجی حمایت و پشتیبانی نموده با انتشار کتب و مجلات و پخش برنامه‌های رادیویی و کمک به کلیساهای محلی مقاصد خود را به منظور کمک به جهان بشریت پیش می‌برند. اکنون فقط در کشور ایالات متحد آمریکا بیش از سه میلیون نفر از زنان در این قبیل انجمن‌ها که به دست خود زنان اداره می‌شود عضویت داشته به طرق مختلف در کارها و خدمات خیریه شرکت می‌کنند.

## فصل هشتم: خدمات فرهنگی مسیحیان

یکی از خصوصیات سال‌های اولیه تاریخ مسیحیت علاقه شدیدی است که از طرف پیروان این دین نسبت به تعلیم و تربیت ابراز می‌شد. آخرین حکم عیسی این بود: «رفته همه امت‌ها را شاگرد سازید و به ایشان تعلیم دهید که همه اموری را که به شما حکم کرده‌ام حفظ کنند.» عقیده عموم مسیحیان بر این بود که چون هر شخصی در نزد خدا مسؤول اخلاق و رفتار خویش است لذا باید بداند خداوند از وی چه انتظاری دارد. مسیحیان برای اینکه مأموریت خود را در بشارت انجیل به بهترین وجهی انجام دهند، اهمیت زیادی به کتاب مقدس می‌دادند. برای قانع نمودن یهودیان به اینکه عیسی، مسیح موعود است، لازم بود به مندرجات کتاب عهد عتیق رجوع شود و همچنین برای اینکه بت‌پرستان به مسیح ایمان بیاورند تعلیم انجیل ضرورت داشت. کتاب مقدس طلسمی نبود که مسیحیان آن را بسته در طاقچه بگذارند، بلکه صدای خدا بود که برای ایجاد و اشاعه عدالت در جهان به گوش مردم می‌رسید. به طوری که «هارناگ» مورخ‌نویس آلمانی پس از مطالعه آثار پدران کلیسا می‌نویسد: «کتاب مقدس در قرون اولیه میلادی مورد استفاده عموم ایمانداران بود. همگی چه آنها که تازه به مسیحیت گرویده بودند و چه اعضای کلیسا موظف بودند این کتاب را تحصیل و مطالعه کنند و معمولاً هر روز در خانه‌های مسیحیان مورد مطالعه و استفاده قرار می‌گرفت. در مدت هزار سال اول تاریخ مسیحیت، موردی سراغ نداریم که مطالعه کتاب مقدس از طرف کلیسا ممنوع یا محدود شده باشد.»

پدران کلیسا که عده زیادی از آنها خود در اثر خواندن کتاب مقدس به مسیحیت گرویده بودند، دستور می‌دادند محتویات آن را باید مطالعه نموده یاد گرفت. مثلاً ایرنائیوس می‌گفت: «هر کس بقدر امکان باید کتاب مقدس را بخواند.» کلمنت تعلیم می‌داد؛ مردمان متأهل باید کتاب مقدس را با هم بخوانند و اضافه می‌کرد بهترین موقع این کار قبل از صرف خوراک عمده روز است. مهم‌ترین دلیل مطالعه کتاب مقدس را سبیریان بیان نموده می‌گوید: «موقعی که مشغول دعا کردن هستیم ما با خدا گفتگو می‌کنیم، ولی موقعی که کتاب مقدس را می‌خوانیم خداوند با ما گفتگو می‌کند.» اریجن تعریف می‌کند که پدرش به تعلیم کتاب مقدس اهمیت زیادی داده، هر روز فرزند خود را وادار می‌نمود قسمتی از آن را خوانده از بر کند. هارناگ می‌نویسد: «خانه یک نفر مسیحی عادی جایی است که اطفال هر روز کتاب مقدس را شنیده قسمت‌هایی از آن را مطالعه و حفظ می‌کنند.» کتاب مقدس نه فقط در خانه‌های مسیحیان موجود بوده و تعلیم داده می‌شد، بلکه کتاب درسی نیز بشمار می‌رفت و مقصود اصلی در آموزش کودک این بود که تعلیمات آن کتاب را خوانده فرا گیرد.»

از ابتدای تاریخ مسیحیت، مسیحیان خود را موظف می‌دانستند این پیام مهیج خدا را به زبان‌های دیگر ترجمه کنند. در سه قرن اول میلادی این کتاب به زبان‌های آشوری، ارمنی، قبطی، لاتین و حبشی ترجمه شد، ولی مسیحیان این ممالک در آغاز امر حق نداشتند مدارس تأسیس کنند، زیرا مسیحیان هنوز اقلیت مظلوم و ستمکش بودند و از این جهت نمی‌توانستند دارای مدارس منظم و مرتبی شوند، لیکن در قرن چهارم میلادی موقعی که مسیحیت مذهب رسمی امپراطوری روم شناخته شد، مدارس مسیحی نیز در آن مملکت گشایش یافت. بعدها مبشرین مسیحی در کشورهای بت‌پرست وارد شده انجیل را در بین اهالی آن ممالک انتشار دادند، در نتیجه این طوایف که تا آن وقت فاقد کتاب و الفبا بودند دارای خط و سواد شده توانستند این کتاب را به زبان خود بخوانند. شارلمان اول امپراطور بزرگ فرانسه افتخار می‌کرد که پس از فتح کشور ساکسون‌ها برای آنها آموزشگاه‌هایی تأسیس نموده است و اعیان زادگان فرانسه را برای بی‌سواد بودنشان توبیخ می‌کرد.

همچنین آلفرد پادشاه مسیحی انگلستان طرفدار و مروج فضل و دانش بشمار می‌رفت. موقعی که این پادشاه به تخت سلطنت جلوس می‌کرد تمام اتباع‌اش بی‌سواد بودند و فقط عده خیلی‌ای از آنها به علم و هنر علاقه داشتند، ولی آلفرد عده‌ای از دانشمندان بومی و بیگانه را به دربار خود خوانده با نهایت میل و رغبت به ترویج علم و تربیت مردم همت گماشت. خود او کتاب‌هایی را که به نظرش مفید بود ترجمه نموده در بین مردم انتشار داد. این پادشاه ایمان دینی محکمی داشت و در واقع همین ایمانش محرک او به این خدمات فرهنگی بود. در قرون وسطی دو مرکز مهم برای تعلیم و تحصیل وجود داشت از اینها یکی دانشگاه‌ها و دیگری دیرها بود که هر دو به وسیله کلیسا اداره می‌شد.

معروف‌ترین دانشگاه‌های اروپا دانشگاه پاریس بود که به کلیسای بزرگ آن شهر تعلق داشت و هزاران نفر دانشجوی را از اکناف اروپا به سوی خود جلب می‌کرد. کتب خطی نفیس در دیرها با زحمات زیادی استنساخ و حفاظت شده دین و دانش را برای روزهای آینده حفظ و نگاهداری کرد، هر چند که ساکنین آنها علاقه‌ای نسبت به آموزش توده‌های مردم نشان نمی‌دادند، ولی زمانی که دین بیش از پیش به صورت تشریفات ظاهری درآمد کلیسا مطالعه کتاب مقدس را برای مردمان عادی ممنوع ساخت، تعلیم و تربیت نیز حق منحصر به فرد طبقات ممتاز و برگزیده، گردیده مردمان عادی عملاً از کسب علم و دانش محروم گردیدند. در بین نتایج انقلاب پروتستان هیچ چیز به اندازه علاقه و حس مسؤولیتی که مردم به خواندن کتاب مقدس و تعلیم آن به اطفالشان پیدا کردند برای بشریت مفید و مؤثر نبود. لوتر و ملانتون شالوده تعلیم و تربیت جدید را در آلمان ریختند. خود ملانتون اکثر وقت خود را صرف تهیه کتاب‌های درسی مفید و مناسب می‌ساخت، لوتر کتاب مقدس را به زبان عادی ترجمه کرد و ترجمه‌های نظیر آن به سایر زبان‌های اروپایی در همه جا اشتیاقی در مردم نسبت به تحصیل و کسب علم و دانش پدید آورد.

چنانکه در اسکاتلند مدارس تأسیس گردید و در نتیجه، آن کشور که یکی از عقب‌مانده‌ترین ممالک دنیا بود در اندک زمانی پیشرو ادبیات و فلسفه و حکمت الهی گردید. در کولونی «ماساچوستس» مهاجرین آموزشی تأسیس نمودند که نخستین آموزشگاه مجانی عمومی در تمام جهان بود، مهاجرین مزبور این جمله را شعار خود قرار داده بودند: «تربیت عده کم استبداد و آموزش عده زیاد آزادی است.» اهمیتی که پروتستان‌ها به مسؤولیت افراد در برابر خدا از لحاظ ایمان شخصی می‌دهند، کشورهای پروتستان را در تمام جهان از جهت درجه سواد حائز رتبه اول ساخته است. آماری که اخیراً از عده باسوادان ۱۲ کشور پروتستان و ۲۲ مملکت کاتولیک تهیه شده نشان می‌دهد که در کشورهای پروتستان ۹۸/۳ درصد مردم و در ممالک کاتولیک فقط ۵۵/۹ درصد اهالی باسواد هستند.

تأثیر خدمات میسیونرها در انتشار کتاب مقدس و توسعه آموزش و پرورش جدید در کشورهای غیرمسیحی حتی از این هم عمیق‌تر بوده است. تا ابتدای عصر جدید کتاب مقدس به ۲۸ زبان ترجمه شده بود، ولی در نتیجه نهضت بشارتی پروتستان‌ها این کتاب اکنون به زبان‌های طوایف و ملل غیرمسیحی ترجمه شده در زندگی دینی و فرهنگی آنها تأثیر می‌بخشد. کتاب مقدس نه فقط عقاید دینی ایده‌آلهایی صدها نفر از مردم جهان را تغییر داد، ولی از این جهت که در بین صدها از ملل دنیا نخستین کتابی است که به زبان آنها انتشار یافته، سرآغاز دوره آموزش و پرورش در تاریخ آن مردمان بشمار می‌رود. اشکالاتی که در راه ترجمه کتاب مقدس به زبان‌هایی که فاقد الفبا و کتابت می‌باشد وجود دارد، در تصور نمی‌گنجد. علاوه بر مشکلات دیگر مجسم نمودن معانی کتاب مقدس به زبان‌های این مردمان که در مراحل فوق‌العاده بدوی تمدن زندگی می‌کنند کاری بس دشوار است.

تصور کنید مترجمی که می‌خواهد معانی مجرد مانند تقدس، عادل شمرده شدن، نجات، مجازات الهی و ایمان را به زبان این قبیل وحشی توضیح دهد، دچار چه مشکلات فراوانی خواهد شد. مثلاً در زبان هائیتی کلمه‌ای برای ایمان و وجدان یافت نمی‌شود و در زبان مائوری لغتی برای امید و قانون وجود ندارد، با وجود این مترجمین کتاب مقدس بر تمام مشکلات فایق آمده‌اند. گاهی ماه‌ها و حتی سال‌ها طول کشیده است تا میسیونرها کلمه مناسبی یافته به وسیله آن معانی و مضامین کتاب مقدس را برای بومیان شرح دهند. هر چند بومیان به میسیونرها می‌گفتند چنین کلمه‌ای در زبان آنها یافت نمی‌شود، ولی روزی ناگهان در ضمن گفتگو به همان کلمه که مدت‌ها در جستجویش بودند برخورد می‌نمودند.

آقای «میل من» عضو انجمن باپتیست‌های بریتانیا، مدت‌ها در بین قبیله «کله» که در کنگوی بلژیک زندگی می‌کنند برای پیدا کردن کلمه امتنان بدون کوچکترین موفقیتی در جستجو بود. روزی پلنگی را که روز قبل سعی کرده بود دختر کوچک پیرزنی را برباید، می‌کشد. در این موقع آن زن به اتفاق زنان دیگر به منزل او می‌آید تا با سرودن آواز مراتب امتنان خود را به میسیونر نامبرده عرضه دارد. نخستین کلمه‌ای که آن زن در ضمن سرود به زبان می‌راند، «کله، کله» بود. یکی از پسران مدرسه موقعی که موضوع سرود را تعریف می‌کرد می‌گوید: «آن زن به مرد سفیدپوست کله، کله گفت.» آقای «میل من» با در نظر گرفتن این کلمه توانست کلمات متعددی برای توضیح امتنان و سپاسگزاری بسازد. موقعی که میسیونرهای «مور اوپان» در گینه جدید دعای ربانی را به زبان اهالی بومی ترجمه می‌کردند، مجبور شدند به جای «ملکوت تو بیاید» جمله «تو، کدخدای بزرگ بیا» استعمال کنند.



در آلاسکا که گوسفند و چوپان یافت نمی‌شود، میسیونرها اجباراً نخستین کلمات مزبور ۲۳ را «خداوند شکارچی کوهستانی درجه اول است» ترجمه کردند. در گروئلند موقعی که میسیونرها می‌خواستند جمله یحییای تعمید دهنده؛ یعنی «اینک بره خدا» را به زبان اهالی بومی ترجمه کنند، ناچار گردیدند به جای بره که در آنجا وجود ندارد، نام تنها حیوان آنجا یعنی خوک آبی را گذارده بگویند: «نگاه کنید خوک آبی خدا». فکر کنید کسی که در جزایر اقیانوس آرام می‌خواهد جمله «سایه صخره بزرگ» را به زبان‌های محلی ترجمه کند با چه مشکلاتی مواجه خواهد گردید، زیرا اهالی آنجا هرگز صخره ندیده‌اند یا ترجمه کلماتی چون برف و یخ به زبان طوایف استوایی آفریقا چقدر مشکل است! طوایفی را که کلمه‌ای برای وجدان و عفت و بکارت ندارند، در نظر بگیرید و ملاحظه کنید ترجمه کتاب مقدس تا چه حد به وسعت و علو روحی آنها کمک می‌کند. همچنین تغییرات شگرفی را که در افکار و احساسات و زندگی یک ملت بی‌سواد حادث می‌شود موقعی که آن ملت برای نخستین بار کتابی را که حاوی افکار جدید و هیجان‌انگیز است، در دست می‌گیرد، به نظر آورید و تصور کنید اشخاصی که هزاران سال وقت خود را صرف نموده و به ترجمه آن کتاب به هزار و صد زبان همت گماشته‌اند با چه مشکلات بزرگی دست به گریبان بوده‌اند.

باید دانست بدون زحماتی که میسیونرها فقط به خاطر محبت برای ترجمه کتاب دینی خود به زبان‌های بیگانه متحمل شده‌اند، همانطور که هلن مونت گامری در کتاب خود موسوم به «کتاب مقدس و میسیونرها» می‌نویسد ممکن نبود علم جدید زبان‌شناسی تا این حد ترقی کند. هیچ عاملی نمی‌توانست به اندازه محبتی که میسیونرها را به میان طوایف وحشی در بیابان‌های دوردست فرستاده، دانشمندان را وادار کند رفته در بین آنها زندگی کنند و روابط و مناسبات صمیمانه با آنها داشته باشند. در بعضی جاها میسیونرها ناچار بودند برای صداهایی مانند سکسکه، جیغ، خورخور و صدای معمولی راندن الاغ (نوچ نوچ) و حروف و علائمی اختراع کنند. از روزی که سیرل و متودیوس لفیلاس برای گات‌ها الفبا اختراع نموده کتاب مقدس را به زبان آنها ترجمه کردند، تاکنون مطالعات زبان‌شناسان بیشتر بر روی نتایج تحقیقات میسیونرها قرار گرفته است. برای نمونه کافی است به تحقیقات «کاری» در زبان سانسکریت و سایر زبان‌های هندوستان و به زحمات «کله Koelle» که صد زبان و لهجه آفریقایی را آموخته در کتاب خود موسوم به Polyglotta Africana مقایسه نموده و به همان مناسبت در سال ۱۸۵۳، به دریافت جایزه ولنی از انجمن فرهنگی فرانسه مفتخر شده اشاره شود.

علم فرهنگ‌نویسی نیز به اندازه زبان‌شناسی مدیون زحمات و مطالعات میسیونرهاست، زیرا میسیونرها برای اینکه کتاب مقدس را به زبان‌های بیگانه ترجمه کنند لازم بود اول فرهنگ لغات آن زبان‌ها را تهیه کنند. وجود این فرهنگها در روابط سیاسی و بازرگانی ملل غربی با شرق کمال ضرورت را داشت. برای مثال می‌توان دیکسیونر حیرت‌آور «کاری» را که شامل لغات تمام زبان‌های مشتق از سانسکریت است، نام برد. همین میسیونر دیکسیونر دیگری مشتمل بر سه جلد است برای زبان بنگالی نوشت. هودسون به زبان بیرمانی و موریسون به زبان چینی فرهنگهای تهیه نمودند که به وسیله کمپانی هند شرقی به قیمت شصت هزار دلار چاپ شد. فرهنگ ژاپنی «هپبورن» را که رابطه بین ژاپن و سایر نقاط دنیا را امکان‌پذیر ساخت نباید از نظر دور داشت.

جیمز دنس در کتاب خود موسوم به «میسیونرهای مسیحی و ترقیات اجتماعی» از ۶۱ فرهنگ زبان‌های مختلف نام می‌برد که فقط یکی از آنها شامل ۵۰۰ صفحه است. فقط برای زبان‌های هند ۳۷، فرهنگ لغت موجود است که شامل فرهنگ انگلیسی تا میل می‌شود. این فرهنگ به وسیله دکتر وینسلو تهیه شده و مشتمل بر ۶۷۴۵۲ کلمه است و ۳۰/۵۵۱ کلمه آن اولین بار به وسیله همین میسیونر فرهنگ‌نویس تهیه شده است. فرهنگهایی به وسیله میسیونرها به ۲۱ لهجه محلی چین و بسیاری از لهجه‌های دیگر در اطراف جهان تهیه شده است. واقعا تأثیراتی که خدمات این میسیونرها در توسعه فرهنگ دنیا و شناسایی ملت‌ها داشته از حد تصور خارج است. کار سوم میسیونرها در اراضی که وارد می‌شدند، تأسیس مدارس بود تا در آن کتاب‌هایی که به زبان آنها انتشار می‌یافت تحصیل شده اهالی بتوانند مرتباً با جهل و گناه مبارزه کنند.

اردوی انبوهی از مردان و زنان مسیحی در اطراف دنیا پراکنده شده مشغول اداره اینگونه آموزشگاه‌ها گردیده‌اند. احصائی‌ای که در سال قبل بدست آمد نشان می‌دهد که پانزده هزار نفر امریکایی در اطراف دنیا در مدارس که به وسیله مؤسسات مسیحی امریکایی تأسیس گردیده مشغول آموزگاری بوده در حدود دو میلیون نفر در تحت نظر آنها به تحصیل اشتغال دارند. اثراتی که خدمات این آموزگاران در قسمت‌های مختلف زندگی اهالی این ممالک

بخشیده از حد تصور خارج است. آموزگاران مزبور قبل از هر چیزی وسیله بشارت انجیل و تربیت جوانان و آماده ساختن آنها به انجام خدمات مسیحی بوده ضمناً افکار و آثار تمدن غربی را که خودشان مدتی در شرق نماینده آن بودند، انتشار می‌دهند، زیرا معتقدند حتی دروس غیردینی که به وسیله کتب و معلمین غربی تدریس می‌شود، افکار و عقاید مسیحی را در بردارد. به نظر آنها تنویر افکار مردم و مسیحیت اگر با هم مترادف نباشد، اقلاً از هم جدا شدنی نیست.

اکنون خوب است نظر مجملی به جزئیات مبارزه فرهنگی که در حوزه‌های کار میسیونرها جریان دارد بیفکنیم. هندوستان در بین سال‌های ۱۸۱۰ و ۱۸۳۰، به وسیله میسیونرها، مأمورین دولت انگلیس و مصلحین هندی با فرهنگ غربی آشنا شد. ویلیام کاری، میسیونر معروف در سال ۱۷۹۳، کمی پس از ورود خود به هندوستان مشغول تأسیس آموزشگاه‌هایی برای هندی‌ها گردید در حالی که الکساندر داف، دانشمند نامی نیز اساس تحصیلات عالی را در آن مملکت می‌نهاد. این مدارس موجب تحولات شگرفی در زندگی هندی‌ها شده و افکار و اخلاق پیشوایان آن مملکت را مثل سایر کشورهای جهان نه فقط در کلیسا، بلکه در تمام مراحل زندگی پرورش داده و نیروی جدیدی در افکار دینی و اخلاقی آنها دمید و در برابر شاگردان خود که تحت تأثیر آشنایی با تمدن غربی واقع شده بودند افق وسیع و جدیدی گشود. درجه وسعت این مدارس از آمار ذیل که درباره آموزشگاه‌های میسیونرهای مسیحی در هندوستان تهیه شده معلوم می‌شود:

- ۲۹۱ مدرسه عالی زبان انگلیسی با ۹۲ / ۰۳۱ نفر دانشجو.
- ۳۳۹ مدرسه متوسطه با ۴۳ / ۸۲۸ دانشجو.
- ۸۲ مدرسه متوسطه به زبان بومی با ۹ / ۶۱۷ دانشجو.
- ۱۱ / ۱۵۸ مدرسه ابتدایی روستایی با ۴۲۱ / ۱۸۲ دانشجو.
- ۱۰۰ مدرسه تربیت آموزگاران با ۴ / ۱۰۴ دانشجو.
- ۲۵۷ مدرسه مختلف با ۸ / ۹۴۵ دانشجو.

مجموع مدارس مزبور ۱۲ / ۲۲۷ و شاگردان آنها ۷۰۷ / ۵۷۹ نفر هستند و کارمندان آنها از هزار و صد نفر میسیونر و ۲۶ / ۰۰۰ هندی تشکیل می‌شود. این مدارس بخصوص در تعلیم و تربیت زنان نقش مهمی را بازی کرده‌اند، زیرا چون هم اسلام و هم مذاهب هندوستان با تعلیم و تربیت زنان در هند مخالفت می‌کردند، لذا مدرسی که از طرف میسیونرها برای دختران تأسیس گردید، تا مدتی در هندوستان منحصر به فرد بودند. حتی امروز از ۲۶ کالج دخترانه در هندوستان ۱۳ کالج یعنی پنجاه درصد تمام کالج‌های دخترانه، به میسیونرهای مسیحی تعلق دارد. همچنین ۶۷ مدرسه تربیت آموزگاران، پنجاه درصد، صد و یک مدرسه دخترانه مسیحی ۴۵ درصد، ۱۹۷ مدرسه متوسطه دختران ۳۰ درصد کلیه مدارس هم‌نوع خود را در هندوستان تشکیل می‌دهند. چندی قبل در نشریه «پیام مسیحی هند» مقاله‌ای به مضمون ذیل انتشار یافت:

«ما به لیاقتی که دختران هند از خود بروز می‌دهند و همین آنها را شایسته رهبری کشور ما می‌سازد افتخار می‌کنیم. نخستین بانوی هندی که درجه عالی از هنرستان گرفت کی بود؟ دوشیزه چوندرا بوس یک نفر مسیحی، نخستین زن هندی که در طب به درجه دکترا نائل شد کی بود؟ دوشیزه ماری میتر یکی از دختران مسیحی هند، نخستین بانوی هندی که فارغ‌التحصیل دانشگاه حقوق شد کی بود؟ دوشیزه کرنلیا سوزابجی یک نفر مسیحی، یا نخستین زن هندی که دور جهان را گردش کرد تا برای اصلاح و بهبود حال میلیون‌ها نفر بیوه‌زنان هند، علم و وسیله بدست آورد کی بود؟ پوندیتا رامابای بانوی مسیحی و امروز تنها زنان هندی که نوشته‌های آنها مورد تحسین و تصدیق منقدین غربی واقع شده چه کسانی هستند؟ دوشیزه تور ادات و بانو ساتهی آنادان دو نفر زن مسیحی، چه کسانی به طور مؤثری از نهضت مسیحی که در نتیجه انجام آن نام لیدی دوفرین به سر زبان‌ها افتاد پشتیبانی نمودند؟ دختران مسیحی هند. اگر بحث خود را به شمال غربی هند محدود کنیم باز می‌توانیم بسیاری از این نمونه‌ها نقل کنیم.

«نخستین دختری که درجه M. A. گرفت کی بود؟ دوشیزه جو کربوتی دختر مسیحی کسی که در بین تمام فارغ‌التحصیل‌های دانشگاه الله آباد حائز رتبه اول شد کی بود؟ دوشیزه لیلا واتنی رافئیل سینگ از دختران مسیحی هند، نخستین خانم بنگالی که در دو رشته به اخذ درجه M. A. نائل شد کی بود؟ بانو نیر مالاشم خانم مسیحی.

مجله غیرمسیحی سوما پر اکاس که در کلکته منتشر می‌شود در پایان مقاله‌ای که به موضوع پیشرفت‌های زنان هند تخصیص داده می‌نویسد: «زنان مسیحی به پیشرفت‌های معجزه‌آسایی نائل شده‌اند. واقعا که خداوند با آنهاست.» در ایجاد چین جدید نیز آموزشگاه‌های مسیحی که توسط میسیونرها تأسیس گردیده وظیفه مهمی را به عهده گرفته بودند. درست است که در موقع ورود میسیونرها به چین، یک سیستم فرهنگی در آن مملکت وجود داشت، لیکن باید دانست که این سیستم به عده نسبتاً کوچکی محدود بوده از سوی دیگر هیچگونه رابطه‌ای با زندگی جدید نداشت. علوم جدید اقتصادی اصلاً در چین تدریس نمی‌شد، از این جهت این مزیت نصیب میسیونرها گردید که شالوده فرهنگ جدید را در آن کشور بریزند.

گروهی از فرهنگیان چینی خدماتی را که میسیونرهای مسیحی به فرهنگ آن مملکت نموده‌اند به قرار ذیل شرح می‌دهند:

- ۱- الف- تربیت زنان و دختران چین بیشتر به وسیله آموزش و پرورش مسیحی شروع شده توسعه یافت.
- ب- مؤسسات فرهنگی مسیحی نخستین مدارس بودند که چین را با علوم و طب جدید آشنا ساختند. هنوز آزمایشگاه‌های آنها بهترین آزمایشگاه‌های کشور ما محسوب می‌شوند.
- ج- دانشکده‌های کشاورزی مسیحی درباره احتیاجات کشاورزی چین از جمله انتخاب بذر گندم، نمو پنبه و پرورش کرم ابریشم، مطالعات و تحقیقات علمی می‌کنند.
- د- مدارس مسیحی به وسیله ترویج ورزش‌های جدید و ایجاد مراکز تفریح به صحت و سلامت جوانان و دانشجویان ما کمک نموده‌اند.
- ر- مدارس مسیحی به وسیله باسواد نمودن توده‌های ملت در کشور ما با بی‌سوادی مبارزه می‌کنند.

۲- تعلیم و تربیت مسیحی با تأیید لزوم، تربیت یکسانی برای دختران و پسران و قائل شدن میزان اخلاقی واحد برای زنان و مردان و مبارزه با بستن پای دختران در سال‌های کودکی، مبارزه با قماربازی، فحشا، غلامی و استعمال تریاک و یا مجاهدت برای بهبود شرایط اقتصادی کشور، موجب تحولات و نهضت‌های اجتماعی در کشور ما گردیده است.

۳- تعلیم و تربیت مسیحی به وسیله ترتیب دادن کنفرانس‌های دانشجویان، سخنرانی‌ها و آموزشگاه‌ها، وجدان ملی چین را بیدار ساخته و ضمناً حضور آموزگاران بیگانه در مدارس مسیحی چین جوانان آن کشور را با ممالک و ملل دیگر دنیا آشنا نموده است.

۴- مؤسسات فرهنگی مسیحی پیشوایان و رهبران لایقی که مورد اعتماد عناصر ملی و بیگانه می‌باشند برای کشور پرورش داده است. عده آنها هر چند محدود است، لیکن خدماتشان اثرات قابل ملاحظه‌ای در جریان امور مملکت بخشیده است.

۵- و بالاخره این مؤسسات به پیشرفت اخلاقی و روحانی چینی‌ها کمک نموده‌اند. در سال‌های پر مصیبت اخیر که طاقت ملت چین تمام شده افرادی که دارای روح مسیحی هستند، با روح و شهادت جدیدی با اوضاع رو به رو شده و با امید و اطمینان و آرامش خاطری که از خدا به آنها رسیده است توانسته‌اند با این همه مشکلات مقابله کنند.

باید دانست در موقعی که برای نخستین بار در چین حکومت پارلمانی تشکیل شد و دو پارلمان یکی در شمال و یکی در جنوب کشور گشایش یافت، پارلمان‌های مزبور، به استثنای دو نفر از نمایندگان پارلمان شمال، تحصیل کرده‌های مدارس مسیحی بودند. داستان خدمات فرهنگی مسیحیان به اینجا ختم نمی‌شود. شالوده فرهنگ ژاپن نیز به دست میسیونرهای مسیحی پی‌ریزی شد و همان میسیونرها در تأسیس کودکانستان‌ها و تحصیلات عالی برای زنان و آموزشگاه‌های پرستاری پیش قدم بودند. در آفریقا حتی امروز غالب مدارس به وسیله میسیونرها اداره می‌شود. حتی در ایالات متحده آمریکا ۸۴ درصد تمام کالج‌ها از طرف کلیساها تأسیس گردیده‌اند و باید در نظر داشت دروسی که در همین کالج‌ها تدریس می‌شود فقط دینی نبوده، بلکه مانند مدارس دیگری که به وسیله دولت تأسیس گردیده دروس غیردینی را نیز تدریس می‌نمایند. پس دامنه تعلیم و تربیت مسیحی به اکناف جهان توسعه یافته است.

با وجود آموزشگاه‌ها و بنگاه‌های فرهنگی بی‌شماری که در فصل قبل به آنها اشاره شد و با وجود اینکه تاکنون هزاران نفر از آموزشگاه‌ها بیرون آمده پیشوایی و رهبری جامعه را به عهده گرفته‌اند، بی‌سوادی وسیع توده‌های بشری هنوز یکی از مسایل دنیای کنونی را تشکیل می‌دهد. تخمیناً سه پنجم نوع بشر بی‌سواد است و این بی‌سوادان زندگی را در نهایت سختی و محرومیت بسر برده متحمل انواع فشار استثمار می‌شوند، چون این مردمان بی‌سواد قادر به تحصیل علوم و فنونی که امروز اساس صنایع جدید را تشکیل می‌دهد، نمی‌باشند و نمی‌توانند با کارگران نقاط دیگر جهان مکاتبه نموده اطلاعات خود را مبادله نمایند، امکان ندارد در شغل و حرفه خود مهارت و تخصص حاصل کنند. لذا در جاهایی مانند آسیا روی هم رفته هشتاد تا نود درصد مردم بی‌سواد و حتی از نود و پنج درصد کلیه اهالی هم تجاوز می‌کند. این توده‌های بدبخت محکوم به فقر و فلاکت بوده و ناچارند قربانی ظلم‌ها و فشارهای دیگران شوند و در زندگی دائماً از دست چیزهای موهوم و خیالی، در ترس و اضطراب بسر برند.

در امریکای جنوبی نود درصد از بومیان بی‌سوادند و تا وقتی که از نعمت خواندن و نوشتن برخوردار نشوند امید نمی‌رود که بتوانند زندگی خود را بهبودی دهند. اگر کتاب‌هایی که درباره کشاورزی جدید نوشته شده به زبان این بومیان ترجمه شود، زحمت بیهوده خواهد بود، زیرا آنها قادر به خواندن نیستند و در نتیجه باید با اصول و طریقه‌های قرون وسطایی زراعت کرده همیشه در فقر و تنگدستی بمانند. علاوه بر آن بی‌سوادها از بهداشت و سلامت نیز محروم بوده نمی‌توانند عمر طولانی داشته باشند. چنانکه در هندوستان عمر طبیعی ۲۳ سال است. در حالی که در ایالات متحده امریکا ۶۷ سال می‌باشد. بی‌سوادها چون تحصیل نکرده‌اند از علل و طرق جلوگیری از امراض عادی و ساده‌ترین قوانین تغذیه و بهداشت بی‌خبر بوده و در اثر فقر و فاقه قادر به استفاده از بیمارستان‌ها و وسایل بهداشتی در خانه خود نیستند.

بی‌سوادها زندگی را دائماً در ترس و اضطراب بسر می‌برند و از مردمان باسواد و تحصیل‌کرده که از فرصت و قدرت خود استفاده نموده با کمال بی‌رحمی و شقاوت آنها را استثمار می‌کنند بیم و واهمه دارند. همچنین آنها از خدایان و دیوها می‌ترسند، زیرا چون از جریان قوانین طبیعی بی‌خبرند، تمام اتفاقات ظاهری را به ارواح پلید نسبت می‌دهند. لذا می‌بینیم اینگونه مردمان ارواح شریر و خدایان کثیف و غیراخلاقی را عبادت می‌کنند. وقتی در آمار باسوادهای دنیا دقت می‌کنیم از مشاهده تفاوت شگرفی که در بین عده باسوادهای ممالک مختلف موجود است، متعجب می‌شویم. ممالک دنیا را از حیث درجه سواد می‌توان به سه دسته تقسیم کرد. اول ممالک پروتستان مسیحی که از حیث عده باسوادها در تراز اول قرار دارند. دوم ممالک کاتولیک مسیحی که هر چند از لحاظ درجه سواد به پای کشورهای پروتستان نمی‌رسند، ولی در مرتبه دوم قرار دارند و سوم ممالک غیرمسیحی.

در کشورهای پروتستان شمال غربی اروپا مانند دانمارک، نروژ، سوئد، فنلاند، هلند، سوئیس و آلمان درجه سواد عمومی به جایی رسیده است که تقریباً اثری از بی‌سوادی دیده نمی‌شود. بیش از ۹۹ درصد اهالی این ممالک به خواندن و نوشتن آشنایی دارند. اهالی ایالات متحده امریکا و کانادا نیز که دو کشور پروتستان هستند به ترتیب ۹۷ و ۹۶ درصد باسواد می‌باشند. به غیر از این ممالک، کشورهای دیگری که اکثریت اهالی آنها باسواد شده‌اند جزایر جنوبی اقیانوس آرام هستند که در قرن گذشته به وسیله مسیونرهای امریکایی و اروپایی به مسیحیت گرویده‌اند. این جزایر را می‌توان از حیث درجه سواد در ردیف ممالک مترقی نام برده در فوق قرار داد، زیرا در ساموآ ۹۶، در جزایر گیلبرت والیس ۹۴ و در هاوایی ۹۶ و گوام ۷۸ درصد اهالی به خواندن و نوشتن آشنایی دارند. در زلاند جدید و استرالیا نیز که امروز مسکن سفیدپوستانی که اغلبشان پروتستان هستند گردیده، ۹۵ درصد مردم باسواد هستند.

در بین ممالک کاتولیک، آنها که از حیث درجه سواد به کشورهای پروتستان رسیده‌اند، فرانسه و بلژیک می‌باشند که در اولی ۹۳ درصد و در دومی ۹۲ درصد مردم باسوادند، ولی باید دانست که این ممالک هر دو با کشورهای پروتستان هم‌جوار بوده تحت نفوذ تمدن آنها واقع گردیده‌اند. عده باسوادها در سایر کشورهای کاتولیک اروپا به مراتب کمتر از این است. مثلاً در ایتالیا از ۷۳ درصد، در اسپانیا ۵۴ درصد، در پرتغال ۴۶ درصد و بلغارستان ۴۵

درصد تجاوز نمی‌کند. در امریکای لاتین هم که اکثریت قریب به اتفاق اهالی کاتولیک هستند، وضعیت به همین منوال است. در این میان در آرژانتین که تقریباً عموم ساکنینش اروپایی هستند ۸۱ درصد اهالی باسوادند. ممالک دیگر امریکای لاتین نسبت عده باسوادها به جمعیت آن کشورها به قرار ذیل است: در گینه، انگلیس و شیلی ۵۰ درصد، برزیل ۴۵ درصد، کوبا ۴۸ درصد، مکزیک ۳۸ درصد. در تمام امریکای جنوبی روی هم رفته عده باسوادها از ۳۹ درصد تمام اهالی تجاوز نمی‌کند و دسته سوم چنانکه دیدیم کشورهای غیرمسیحی هستند که فقط عده خیلی از ساکنین آنها از نعمت خواندن و نوشتن بهره‌مند می‌باشند. در بین این ممالک تنها کشوری که از این امر مستثنی است ژاپن است که چنانچه در فصل‌های قبل دیدیم قریب هفتاد سال پیش در آنجا میسیونرهای امریکایی دولت را تشویق کردند که روش آموزش و پرورش غربی را قبول کند.

ژاپنی‌ها ادعا می‌کنند که ۹۹ درصد اهالی کشورشان باسواد هستند، ولی باید دانست که درجه سواد آنها به پای غربی‌ها نمی‌رسد، زیرا در این مملکت هر کس ۴۰۰ کلمه بنویسد، او را باسواد حساب می‌کنند. هرگاه از ژاپن بگذریم، عده باسوادهای سایر نقاط آسیا روی هم رفته از ده تا بیست درصد کلیه اهالی تجاوز نمی‌کند. البته این باسوادها در همه جا به یک نسبت تقسیم نشده‌اند. مثلاً در جاهایی مثل مصر که بیشتر با اروپا تماس داشته، بیست درصد مردم باسوادند در حالی که در نقاط دوردست آفریقا فقط یک درصد قادر به خواندن و نوشتن هستند. در تمام دنیای غیرمسیحی زنان از حیث سواد از مردان عقب‌تر مانده‌اند. برخلاف بی‌سوادها که قابلیت و وسیله ترقی ندارند، مردمان باسواد حتی در صورتی که در سرزمین فقیر واقع شوند و فرصت‌های پیشرفتشان محدود باشد باز می‌توانند به وسیله مطالعه و همکاری اوضاع و شرایط محیط را به صورتی که میل دارد درآورند.

در سال ۱۸۳۸، کشیش نیکلای گراندویک از روحانیون لوتران در دانشکده کپنهاک شروع به ایراد سخنرانی‌هایی برای سالمندان نمود و در سال ۱۸۵۶، در تمام نقاط کشور آموزشگاه‌های سالمندان تأسیس گردیده و در نتیجه آن، کشور دانمارک از یک مصیبت عظیم نجات یافت. این کشور کوچک که فاقد استعداد کشاورزی است، گرفتار رقابت کشورهای گندم‌خیز و ثروتمند امریکای شمالی و جنوبی و روسیه شده نزدیک بود کشاورزی آن به کلی از بین برود، لیکن آموزشگاه‌های سالمندان مزبور کشاورزان دانمارک را با عقاید تازه آشنا ساخته به آنها آموخت که متفقا کار کرده در سایه تشکیلات صحیح و طریقه‌های علمی، خود را از یک مشقت حتمی نجات دهند. ملت دانمارک به پیروی افکار «رشدیل» انگلیسی، شرکت‌های تعاونی تأسیس نموده شروع کرد لوازم و مایحتاج زندگی خود را به وسیله این شرکت‌ها خریده به مصرف برساند و در نتیجه از قیمت آنها به طور فاحشی کاسته شد.

علاوه بر آن این ملت بر اثر تعلیمات متخصصین خود کشت گندم را که بازاریش کساد گردیده بود ترک گفته شروع به پرورش خوک و تهیه شیر و کره و پنیر و تخم مرغ کرد. در نتیجه این کار، دانمارکی‌ها سطح محصولات خود را به بهترین درجه در دنیا رسانیده در مقابل فروش آن منافع هنگفتی بدست آوردند. در نمایشگاه‌هایی که برای فروش محصولات کشاورزی ترتیب داده شده جایزه‌هایی که به دانمارک داده شده بیش از تمام کشورها بوده است. پس می‌بینیم در اثر تأسیس آموزشگاه‌های سالمندان فکر اهالی دانمارک منور گردیده و در نتیجه کشاورزان این کشور که روزی رعایای مفلوک و بیچاره بودند اکنون به ملاکین مستغنی مبدل گردیده‌اند. شواهد و نمونه‌های دیگری موجود است که کاملاً ثابت می‌کند تأثیر مبارزه با بی‌سوادی در زندگی و پیشرفت یک ملت از هر تحول اجتماعی دیگر عمیق‌تر است. وقتی شخص باسواد است، می‌تواند در تمام مراحل اقتصادی و جسمانی و اجتماعی و دینی پیشرفت کند، هزاران راه‌های ترقی که سابقاً به روی او بسته بود باز می‌شود. بی‌سوادی و عقب‌ماندگی دو لغت مترادف هستند.

چنانکه در بالا دیدیم کلیسای پروتستان از دو راه با بی‌سوادی مبارزه نموده است. از یک طرف ملل پروتستان چهل و بی‌سوادی را در کشورهای خود ریشه‌کن نموده و از طرف دیگر در کشورهای غیرمسیحی مدارس و دانشکده‌هایی تأسیس نموده‌اند و در آن مدارس، پیشوایان و رهبرانی تربیت کرده‌اند که در سرتاسر جهان عمر خود را وقف مبارزه با بی‌سوادی و توسعه آموزش و پرورش ساخته‌اند. با وجود این هنوز اکثریت مردمان کشورهای غیرمسیحی چنانکه در فوق دیدیم از ثمرات این کوشش‌ها محروم مانده به خواندن و نوشتن آشنایی ندارند. لذا در سال‌های اخیر برای رفع این مشکل نهضت جدیدی برپا شده و رهبران و مؤسسين این نهضت علاوه بر مدارس عادی منظم که برای کودکان و جوانان تأسیس گردیده به آموزش سالمندان نیز شروع کرده‌اند، چون آموزش سالمندان یکی از مهم‌ترین تحولات اجتماعی در عصر ماست. سزاوار است قدری درباره آن مطالعه کنیم.

مؤسس این نهضت که نامش تا ابد زنده خواهد ماند، دکتر جیمز ی. س. ین است که معروف به جیمی ین شده است. این شخص در چین متولد شده در همانجا به آیین مسیحیت گروید و سپس به امریکا رفته در دانشگاه‌های ییل و پرینستون تحصیلات خود را تکمیل کرد. در جنگ جهانی اول دکتر جیمی ین به سمت دبیر انجمن جوانان مسیحی در فرانسه کارگران چینی را که مشغول ساختن سنگر بودند خدمت می‌کرد و در ضمن خدمت آنها پی برد که بی‌سوادی بزرگترین و مهیب‌ترین موانع پیشرفت مردم است. چنانکه این کارگران چینی که دور از وطن در غربت می‌زیستند با وجود اینکه میل داشتند از احوال خویشاوندان و بستگان خود در میهن خویش با خبر شوند، چون سواد نداشتند قادر به نوشتن نامه نبودند. با وجود اینکه همه مشتاق بودند از جریانات جنگ با خبر شوند باز بی‌سوادی اجازه این کار را به آنها نمی‌داد. لذا جیمی ین که بدبختی آنها را می‌دید در همان اردوگاهی که آنها کار و زندگی می‌کردند کلاس‌هایی برای باسواد نمودن آنها تأسیس کرد.

خود او درباره این کار چنین می‌نویسد: «چون کتاب درسی وجود نداشت، خودم کتابی برای آنها نوشتم و چون شخص دیگری وجود نداشت که آنها را تدریس کند خودم به این کار می‌پرداختم. پس از تقریباً یک سال با نهایت تعجب دیدم که این کارگران که سن آنها بین بیست سال و پنجاه سال بود، نه فقط مایل بودند باسواد شوند، بلکه به خوبی از عهده آن برمی‌آمدند.» قدم دومی که جیمی ین برداشت تأسیس روزنامه هفتگی بود که به زبان بسیار ساده انتشار می‌یافت. ارزش و اهمیت این روزنامه در نامه ذیل که یکی از کارگران به دکتر جیمی ین نوشته آشکار می‌شود. او نوشته است: «آقای جیمی ین، معلم بزرگ، از روزی که شما انتشار روزنامه خود را شروع کردید، من توانستم با هر چیزی که در زیر آسمان یافت می‌شود آشنا شوم، اما روزنامه شما خیلی ارزان و هر نسخه آن یک سانتیم است. شاید شما به زودی کار خود را تعطیل کنید. لذا من به این وسیله صد و پنجاه فرانک دارایی خود را که در مدت سه سال خدمت خود در فرانسه پس‌انداز کرده‌ام تقدیم می‌دارم.»

چون دکتر جیمی ین پس از جنگ به چین مراجعت کرد، تصمیم گرفت به این کار ادامه داده سایر بی‌سوادان را نیز از برکات مبارزه خود با بی‌سوادی، بهره‌مند کند. کمیته‌ای تشکیل داد که صورتی از حروف اساسی اصلاح شده برای الفبای جدید چین تهیه کند. کمیته مزبور پس از چهار سال زحمت از بین ۶۰۰ / ۱ حرف ۱۳۰۰ حرف را برای بی‌سوادان انتخاب کرد. دکتر بین چهار کتاب درسی نوشته این حروف را در آنها گنجانید. هر یک از کتاب‌ها شامل ۲۵ درس و هر درسی مشتمل بر ده کلمه جدید بود. در نتیجه تحصیل این کتاب‌ها دانش‌آموز هر روز با ده کلمه جدید آشنا شده در مدت چهار ماه می‌توانست کلمات مزبور را بیاموزد، لیکن این پرسش پیش می‌آید که آیا کارگر عادی فقیر هم می‌تواند آنها را بیاموزد؟ جیمی ین عقیده داشت که این کار برای کارگران فقیر کاملاً امکان دارد. نتایج شگفت‌آور مبارزه او در فرانسه نشان می‌داد که همه کس حتی فقیرترین و بیچاره‌ترین کارگران می‌تواند باسواد شود.

بعدها دکتر جیمی ین درباره نتایج کار خود در فرانسه چنین نوشت: «نتایجی که از آموزش این ۲۰۰۰۰۰ نفر کارگران چینی در فرانسه بدست آمد، نمونه‌ای از خدمتی است که می‌توان برای چهارصد میلیون نفر سکنه چین انجام داد. به نظر آورید که درک این حقیقت که آنها قابل تعلیم و تربیت‌اند تا چه اندازه مهم بود، زیرا تا آن روز کسی تصور چنین چیزی را نکرده بود. برای اینکه من کشور خود را بشناسم لازم بود به فرانسه بروم. در فرانسه درک کردم که ما در چین جمهوری داریم که فاقد تبعه است و در موقعی که مشغول تربیت عمده‌های چینی بودم، پی بردم چگونه می‌توانیم به وسیله آموزش و پرورش اینگونه اتباع را تولید نماییم.» در سال ۱۹۱۷، چون دکتر جیمی ین به چین مراجعت کرد، مشاهده نمود که بی‌سوادهای آن مملکت مشتاق تحصیل هستند، لیکن بزرگترین اشکال او مخالف ادبا و علمای چین بود که مایل نبودند خط و الفبای چینی آنقدر ساده و آسان شود که حتی عمده‌ها و نوکرها هم بتوانند آن را فرا گیرند. از این جهت جیمی ین مجبور بود که نخست علما و تحصیل کرده‌ها را تربیت کند. بسیاری از علمای چین حاضر نبودند عقیده خود را تغییر دهند، ولی عده‌ای از آنها تحت تأثیر افکار دکتر جیمی ین قرار گرفته از موقعیت‌های ممتاز خود صرف‌نظر کرده برای تعلیم کشاورزان به کلبه‌های گلی آنها رهسپار شدند.

یکی از مشخصات گرانبهای برنامه مبارزه با بی‌سوادی در چین، این است که ۹ طریق مختلف را در ۹ ایالت چین به مورد آزمایش گذارده نتایج آنها را با هم مقایسه کردند. کامل بودن این طریقه‌ها از طریقه‌هایی که در شهر چانگشا به کار برده شد معلوم می‌شود. قبل از آنکه مبارزه با بی‌سوادی شروع شود، رهبران آن بری ایجاد «میل و اشتیاق به

تحصیل در مردم» با جدیت مشغول کار و کوشش شدند. ۱۵۰۰ نسخه اعلانات بزرگ دیواری تهیه نمودند که نشان می‌داد چین تا چه حد اسیر جهل و بی‌سوادی است. حاکم شهر نیز ۵۰۰ نسخه اعلان پخش کرد که مردم را دعوت به تحصیل می‌کرد. هزاران اوراق که مردم را تشویق به باسواد شدن می‌کرد در شهر توزیع گردید. علاوه بر آن دکان‌داران میتینگ‌های متعددی تشکیل دادند و محصلین دانشکده‌ها و مدارس متوسطه در شهر رژه رفته شعارهایی در دست داشتند. سپس ۷۵ دسته در دکان‌ها و خانه‌ها و خیابان‌ها مردم را ملاقات نموده، در بعد از ظهر سه روز ۱۴۰۰ نفر داوطلب برای تحصیل آماده کردند. برای تعلیم این داوطلبان فوراً آموزشگاه‌هایی ترتیب داده شد.

دولت نیز برای اینکه مردم را تشویق به تحصیل کند، قانونی وضع کرد که به موجب آن کلیه بی‌سوادها موظف بودند به دولت مالیات بپردازند. وقتی آنها می‌توانستند از عهده گذراندن امتحان ۱۰۰۰ کلمه برآیند از پرداخت مالیات معاف می‌شدند. هشتاد نفر از آموزگاران داوطلب شده بودند بدون دریافت اجرت، در آموزشگاه‌هایی که برای تعلیم بی‌سوادها تأسیس گردیده بود، تدریس نمایند؛ از ۱۴۰۰ نفر که برای تحصیل نام‌نویسی کرده بودند ۱۲۰۰ نفر تا آخر در تصمیم خود باقیمانده از میان آنها ۹۶۷ نفر موفق به گذراندن امتحان نهایی گردیدند. در بین آنها عده‌ای از گداها، ولگردها، هیزم جمع‌کن‌ها، دلالان خوک و دست‌فروشان نیز دیده می‌شدند. نقشه دیگری در ایالت تینک هسین اجرا شد. مدت اجرای این نقشه ده سال بود که سه سال اول آن برای باسواد کردن ۸۰ هزار نفر از زنان و جوانان بیست تا بیست و پنج ساله، سه سال دوم برای اصلاح وضع کشاورزی و اقتصادی ایالت و ۴ سال آخر مخصوصاً به تربیت روستاییان برای شرکت در امور دولت و آشنایی با وظایف مسئولیت‌هایی که اتباع کشور دارند تخصیص داده شده بود.

از زمانی که حزب کومینتانگ زمام امور را در دست گرفت، سنگینی بار این نقشه به دوش دولت افتاد، چون چین مدت مدیدی گرفتار جنگ بود احصائیه دقیقی از نتایج اجرای نقشه‌های مزبور در دست نداریم، ولی مسلماً بر اثر اجرای آنها منافع گرانبهایی عاید آن کشور گردیده است. بدون شک تعداد کسانی که جدیداً باسواد شده‌اند به میلیون‌ها می‌رسد. شخص دیگری که نامش در سراسر جهان به سبب مبارزه با بی‌سوادی شهرت یافته و ما از نزدیک با او آشنایی داریم دکتر فرانک لابلخ است که در سال ۱۹۴۸، از میهن ما دیدن نمود. علاقه دکتر لابلخ به مبارزه با بی‌سوادی موقعی شروع شد که در جزایر فیلیپین در بین طایفه «مورو» به عنوان یک نفر میسیونر مشغول خدمت بود، چون این طایفه به کلی فاقد الفبا و کتاب بودند دکتر لابلخ در صدد برآمد با استفاده از حروف لاتین برای آنها الفبایی ترتیب دهد، زیرا تا آن روز چیزی به زبان آنها نوشته و چاپ نشده بود.

در زبان مورو فقط ۱۲ حرف بی‌صدا وجود دارد. لذا دکتر لابلخ سعی کرد جمله‌ای پیدا کند که شامل آن حروف بی‌صدا باشد، ولی چون نتوانست چنین جمله‌ای پیدا کند سه کلمه معمولی را که هر یک شامل چهار حرف بی‌صدا بود انتخاب کرد و چون تمام سیلاب‌های این کلمات دارای صدای «ا» بود دکتر لابلخ آنها را برای تعلیم ۱۲ حرف بی‌صدا به کار برد. از این کلمات سایر کلمات دو سیلاب که آنها هم شامل صدای «ا» بود مشتق می‌شد. بعد از آن صدای «ای» را با سایر حروف با صدا انتخاب کرده تعلیم داد. در نتیجه کارتی که در الفبای جدید «مورو» برای تعلیم بی‌سوادها تهیه شد فقط عبارت از ورقه کوچکی بود و به این جهت برای آموختن آن چند روز و حتی برای بعضی چند ساعت کفایت می‌کرد. برای اینکه مردم پس از باسواد شدن مطالب مناسب و مفیدی برای مطالعه داشته باشند روزنامه کوچکی که فقط دو صفحه داشت انتشار می‌یافت و نسخه‌های آن به عنوان جایزه به اشخاصی که تازه باسواد شده بودند داده می‌شد. در آغاز کار دو آموزگار که هر دو حقوق می‌گرفتند استخدام شدند، ولی پس از مدتی عده آنها به نوزده نفر رسید. مخارج مسافرت این آموزگاران هر ماه به مرکزی که مجالس بزرگ معلمین در آن تشکیل می‌گردید، پرداخته می‌شد. این کار مدتی ادامه داشت تا عده آموزگاران به حدی فزونی یافت که جمع‌آوری آنها در یک مکان مستلزم مخارج گزافی بود.

عامل دیگری که به پیشرفت سریع نهضت مبارزه با بی‌سوادی در جزایر فیلیپین کمک کرد، قراری بود که به موجب آن هر شخصی که باسواد می‌شد موظف بود پس از آموختن یک درس فوراً آن را به دیگری بیاموزد و گرنه درس جدیدی به او داده نمی‌شد. در نتیجه اینگونه تدابیر و نقشه‌ها نتایج نهضت مبارزه با بی‌سوادی در سراسر مجمع الجزایر توسعه یافت. جدول‌هایی که درجه باسوادی را در بین موروها با سایر قبایل مشخص می‌ساخت تهیه گردید و در نتیجه شوق و علاقه‌ای که در بین افراد این طایفه نسبت به کسب علم و دانش پدید آمد، موروها از طوایف

دیگر جلوتر افتادند. در حالی که به واسطه انتشار روزنامه‌ها و مجلات متعدد تحولات شگرفی در کلیه شئون زندگانی آنها ظاهر گشت، چون در سال ۱۹۳۲، بر اثر بروز بحران اقتصادی در امریکا میسیونرهای امریکایی نمی‌توانستند مثل سابق حقوق آموزگاران را بپردازند، مقامات محلی تصمیم گرفتند خود به این کار ادامه دهند. برای آموزگاران دکنه‌های مخصوصی تهیه شد و گواهی‌نامه‌هایی که قابل قاب کردن بود چاپ شده به سران خانواده‌هایی که در آنها تمام افراد بزرگتر از ده سال باسواد بودند، داده می‌شد. هر چند از عده اشخاص باسواد مورو آمار صحیحی در دست نداریم، ولی می‌توانیم با اطمینان بگوییم که تقریباً تمام افراد آن طایفه شروع به آموختن، خواندن و نوشتن کرده و اکنون پنجاه تا هفتاد درصد آنها باسواد شده‌اند. در آغاز کار زنان مایل نبودند باسواد شوند و شوهران آنها نیز با این امر مخالفت می‌کردند. با وجود این، بعضی از زنان نسبتاً روشنفکر تقاضا کردند به آنها نیز اجازه داده شود افراد باسواد شوند و بالاخره این حق را بدست آوردند. بعضی از سران قبایل نیز اصرار می‌ورزیدند که زنان آنها باید باسواد شوند. به تدریج سایر زنان نیز در صدد تحصیل همان مزایا برآمدند و بر اثر معاشرت‌های ممتد با زنان تحصیل کرده با اشعار و غزلیات شعرا و گویندگان خود آشنا گردیده و به زنان بهتر و لایق‌تری مبدل شدند.

در نتیجه این تحولات آن عده از مردان که با باسواد شدن زنان، مخالفت می‌ورزیدند، خودشان آموزگاران را دعوت کردند تا زنان آنها را با خواندن و نوشتن آشنا سازند. برای انجام این کار عده‌ای از زنان برای آموزگاری تربیت شدند، ولی پس از اندک زمانی بر اثر علاقه مفرطی که از طرف زنان نسبت به آموزش ابراز می‌شد، این عده هم تکاپوی تقاضای آنها را نمی‌کرد. کار به جایی رسید که نهضت باسوادی در بین زنان سریع‌تر از مردان پیشرفت کرد. خبر این نهضت در سراسر جزایر فیلیپین انتشار یافته طبیعتاً در همه جا نهضت‌های مشابهی به وجود آورد. اشخاصی که به مقر والی ایالت موروها مسافرت می‌کردند از دیدن مردمی که در خیابان‌ها و بازارها نشسته مشغول تحصیل بودند، به هیجان می‌آمدند. از زمانی که برای آموزش بی‌سوادها، کارتهایی در سه زبان اصلی مجمع‌الجزایر که بیش از نیمی از اهالی به آن سخن می‌گفتند تهیه و چاپ شده بود دیری نمی‌گذشت.

دکتر لابخ دعوت شده بود در سراسر جزایر فیلیپین به مسافرت پرداخته، کارتهایی برای آموزش بی‌سوادها تهیه نموده، طریق مخصوص خویش را در مراکز مختلف که به این منظور ایجاد شده بود به مردم بیاموزد. لذا نامبرده در مدت کوتاهی به چهار مسافرت پرداخت. شوق و علاقه‌ای که طایفه مورو به آموزش ابراز می‌کرد مانند مرض مسری به همه سرایت می‌کرد. هرگاه که مأمورین رسمی به جزیره آنها می‌آمدند فوراً به افتخار آنها مجالسی ترتیب داده در ضمن سخنرانی‌های فصیح تغییرات شگرفی را که در اثر مبارزه با بی‌سوادی در بین آنها به وقوع پیوسته بود شرح می‌دادند. هر چند اظهارات آنها غالباً اغراق آمیز بود، ولی میل و علاقه آنها به سرعت به تمام ساکنین جزایر فیلیپین سرایت نموده آنها را نیز به باسواد شدن تشویق می‌کرد.

اقداماتی که بعدها برای آموزش هفده طایفه فیلیپین که هر یک به زبان خاصی سخن می‌گویند به عمل آمد، از طرف سه سازمان اداره می‌شد. در آغاز امر این کار بیشتر به دست کلیساهای مسیحی صورت می‌گرفت. یکی از خانم‌های محل برای مدیریت انتخاب شد و عده زیادی برای آموزگاری داوطلب گردیدند. قدم دوم از طرف مدارس برداشته شد. زرنگترین پسران مدارس برای تعلیم بی‌سوادان تربیت می‌شوند و این پسران، اول در خانه‌های خود، والدین بی‌سواد خویش را با خواندن و نوشتن آشنا ساخته، سپس به تعلیم همسایگان خود می‌پرداختند و قدم سوم را شهرداری‌ها و حکومت‌های محلی برداشتند. فرمانداران با اشخاصی که با بی‌سوادی مبارزه می‌کردند همکاری نموده سالن‌های خود را در اختیار آنها می‌گذاشتند. برای تشویق مردم به خانواده‌هایی که در آنها عموم افراد باسواد بودند ستاره‌های طلا داده می‌شد و جدول‌های بزرگی تهیه شده بود که درجه پیشرفت باسوادی را نشان می‌داد. البته پیشرفت این نهضت متناسب استعداد و لیاقت اشخاصی که عهده‌دار آن بودند در نقاط مختلف تفاوت می‌کرد، ولی در تمام مجمع‌الجزایر پیشرفت سریعی به سوی باسوادی مشهود بود.

بر اثر انتشار خبر موفقیت نهضت مبارزه با بی‌سوادی در فیلیپین، اشخاص دیگر در سایر نقاط جهان نیز به این کار علاقه‌مند گردیده با مکاتبه یا مسافرت به همانجا در صدد مشورت و گرفتن کمک برآمدند، چون به مرور زمان دکتر لابخ پی برد که به وسیله پست و مکاتبه نمی‌تواند به طرز مؤثری به پرسش‌ها و تقاضاهای آنها پاسخ بدهد، خود ناچار به کشورهای جنوب و جنوب شرقی آسیا سفر کرد. داستانی که دکتر لابخ از طرز مشایعت او به وسیله اهالی در این موقع شرح می‌دهد، خود نشانه تقدیر شایانی است که از خدمات وی به عمل آمد. به طوری که او می‌نویسد؛ در



حدود دویست نفر از سران قبیله در اتومبیل‌های باری، وی را تا ساحل مشایعت کرده در عرشه کشتی جمع شدند و از ناخدا اجازه خواستند که در آنجا مجلسی برپا کنند، پس از نیم ساعت سخنرانی و قدردانی از زحماتی که دکتر لاباخ برای مبارزه با بی‌سوادی کشیده بود، از سلطان بزرگ تقاضا کردند که نماز بگذارند، چون محلی برای زانو زدن وجود نداشت جماعت سرپا ایستادند و در موقعی که کاهن مسلمان دعا می‌کرد: «این دوست امریکایی ما که آسان‌ترین طریق باسواد شدن را برای ما فراهم نموده اکنون که عازم باسواد کردن نیمی از مردمان بی‌سواد دنیاست از برکات خدای تعالی برخوردار شود» جماعت دست‌های خود را به علامت نماز بالا و پایین می‌بردند.

در موقعی که از آنها جدا می‌شدم، همه به منظور روبوسی ریش‌های بلند خود را به صورت من چسبانده خداحافظی می‌کردند و قول می‌دادند که در تمام مساجد خود برای من دعا کنند. اکنون که نتایج خدمات خود را به نظر می‌آورم یقین دارم که دعا‌های آنها مستجاب گردیده است. در این مسافرت دکتر لاباخ اول به سنگاپور رفت. در آنجا چون مسلمین از غیرت و علاقه هم‌کیشان خود در جزایر فیلیپین نسبت به باسوادی باخبر شدند، با میل و اشتیاق مفرطی از مقصود دکتر لاباخ استقبال نمودند. دکتر لاباخ از سنگاپور به سوماترا و از آنجا به قسمت‌های مختلف هندوستان رفت. ممکن نیست در این مقاله موفقیت‌ها و نتایج اقدامات وی را در تمام این نقاط یکایک شرح دهم، ولی هر کجا می‌رفت اساس مبارزه با بی‌سوادی را در لهجه‌ها و زبان‌های محلی، می‌نهاد، چون یک سوم تمام بی‌سوادهای عالم در هندوستان مسکن دارند، در آنجا چنان احتیاج شدیدی به کار خدمت او احساس می‌شد که در وصف نمی‌گنجد. پس از هندوستان دکتر لاباخ به کشورهای غربی مانند مصر، فلسطین، لبنان مسافرت کرد و در تمام این ممالک نهضتی برای مبارزه با بی‌سوادی شروع نمود و در موقعی که به ترکیه وارد شد، رئیس حزب خلق از وی استقبال نموده شش نفر از دانشمندان ترک در تهیه کارتهای مخصوصی برای باسواد کردن مردم با او تشریک مساعی نمودند.

دکتر لاباخ پس از آن در ضمن مسافرت در اروپا با دکتر «گ. گ. کولمن» دبیر اداره همکاری فکری جامعه ملل ملاقات کرد. نامبرده که تازه از مسافرت آفریقا مراجعت نموده بود به دکتر لاباخ اظهار داشت که در همه جای آن قاره پهناور از وی استقبال نموده از طریق او استفاده خواهند کرد. در امریکا دکتر لاباخ یک ماه با دکتر «کامورگو» دبیر شورای ملی مسیحی مکزیک بسر برد. این شخص پس از مراجعت به مکزیک به اتفاق عده‌ای از دانشمندان اسپانیایی برای آموزش الفبای اسپانیولی که زبان عمومی مکزیک است، کارتهایی تهیه نمود. در این مملکت دولت به طرز شایانی از طریق دکتر لاباخ استقبال کرد و گفته می‌شود که تاکنون متجاوز از سه میلیون نفر از اهالی آن به این وسیله باسواد شده‌اند. پس از یک سال اقامت در امریکا که منجر به تأسیس کمیته جهانی مبارزه با بی‌سوادی گردید، دکتر لاباخ دوباره به هندوستان مراجعت کرد و شانزده هزار میل در آن مملکت مسافرت نموده مجالس و کنفرانس‌های متعددی در نقاط مختلف تشکیل داد. نتایج اصلی این کنفرانس‌ها که در ذیل مندرج است، برای عموم کسانی که علاقه‌مند به سواد هستند، حاوی نکات مهم است:

۱ - هندوستان آماده است از نهضت مبارزه با بی‌سوادی استقبال کند. در همه جای این مملکت مردمان بی‌سواد نسبت به قدرتهایی که موجب توسعه سواد شود ابراز علاقه می‌کنند.

۲ - برای از بین بردن بی‌سوادی نقشه وسیعی باید به مورد عمل گذارده شود، ولی چون اکثریت اهالی فقیرند مخارج تحصیل باید ارزان باشد.

۳ - مسأله سواد و مطبوعات با هم ارتباط دارند و برای مردمانی که جدیداً باسواد می‌شوند نشریاتی که حاوی مطالب ساده باشد مورد احتیاج است.

۴ - در موقع انتخاب کلمات برای تدریس به بی‌سوادان، لازم بود نهایت دقت را به کار برند که شاگرد با لغات مفید و کثیرالاستعمال آشنا شود، زیرا به تجربه دریافته بودند که وقتی نوآموز با کلمات غریب رو به رو می‌شود نسبت به پیشرفت خود ناامید می‌گردد.

۵ - برای پیش بردن نهضت باسوادی احتیاج به متخصصین تربیت شده بود.

۶ - الفباهای مشکل و پیچیده حاضر باید ساده شود.

۷ - و برای اینکه این نهضت به موفقیت انجامد، احتیاج مبرمی به وجود کارمندانی هست که تمام اوقات خود را وقف آن نمایند.

در سال‌های اخیر دامنه خدمات دکتر لاباخ به اکناف عالم توسعه یافته و در بعضی کشورها موجب باسواد شدن صدها هزار حتی میلیون‌ها نفر گردیده است، ولی در کشورهایی که الفبای عربی مشکل رایج است، متأسفانه این پیشرفت کندتر صورت می‌گیرد. در بهار ۱۹۴۸، دکتر لاباخ به ایران مسافرت نموده و در اینجا اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی او را مورد تفقد قرار داده و در ضمن ابراز میل و علاقه خود نسبت به بسط سواد و آموزش در ایران به نامبرده وعده دادند که از نقشه‌های پیشنهادی او پشتیبانی نمایند. در مدتی که دکتر لاباخ در ایران اقامت داشت هر کس سخنرانی‌های او را می‌شنید تحت تأثیر روحانیت عمیق وی واقع می‌گردید. در نتیجه مسافرت او به ایران چند صد نفر با استفاده از طریقه خاص او که آموزش الفبای فارسی را از هر متد دیگر آسان‌تر و ساده‌تر ساخته است، باسواد گردیده با خواندن و نوشتن زبان فارسی آشنا شده‌اند. جای تأسف است اشخاصی که طرفدار طریقه‌های دیگری هستند، سعی می‌کنند از رواج متد او جلوگیری کنند. هیچ چیز نمی‌تواند اشخاصی را که می‌خواهند به این طریق ایران را خدمت کنند از به کار بردن طریقه دکتر لاباخ بازدارد.

در سال ۱۹۴۸-۱۹۴۹ دکتر لاباخ در آفریقا به مسافرت طولانی پرداخت و همین مسافرت که توأم با کوشش‌ها و فعالیت‌های دائمی او بود بیش از پیش موجب توسعه و اشاعه طریق وی گردید. تاکنون طریقه دکتر لاباخ در دویست و هشت زبان و لهجه مورد استفاده قرار گرفته و در سراسر جهان افکار و زندگانی میلیون‌ها نفر از نفوس بشری را تغییر می‌دهد. کسانی که دکتر لاباخ را دیده‌اند می‌دانند نیرویی که او را به خدمت محتاج‌ترین مردمان جهان برانگیخته و حتی در سن پیری وی را وادار می‌کند برای خدمت به عالم بشریت در اطراف دنیا سفر کند، محبت مسیح و ایمان اوست به اینکه مسیح او را دعوت نموده است به طریق عملی، مردمان دنیا را خدمت کند!

## فصل دهم: خدمات طبی مسیحیان

اهمیت فراوانی که مسیحیت به ترقی و تکامل روحی و اخلاقی بشر می‌دهد سبب گردیده است عده‌ای تصور کنند این آیین نسبت به احتیاجات جسمانی و بدنی مردم بی‌اعتنا بوده یا با علاقه ناچیزی به آن می‌نگرد. صحیح است که مسیح بیش از هر چیز به احتیاجات معنوی و روحانی بشر توجه داشت، ولی در بین پیامبران و بانیان ادیان کسی را نمی‌شناسیم که به اندازه او مردم را از امراض جسمی شفا داده باشد. برای نمونه می‌توان یک روز از خدمات وی را که در شهر کفرناحوم انجام داد در نظر گرفت. به طوری که در انجیل می‌نویسد پس از تعلیم در کنیسه، فوراً شخصی دیوانه را یافته به شفای او پرداخت و سپس به خانه پطرس رفته مادرزن او را که در آتش تب می‌سوخت بهبودی بخشید، چون خبر این واقعه در شهر انتشار یافت مردم از همه جا بیماران خود را پیش او آوردند و عیسی دست خود را بر آنها نهاده بسیاری را شفا داد و فردا صبح پس از عبادت در دامنه کوه، کفرناحوم را ترک گفته برای ادامه خدمت خویش به جای دیگر روانه گردید.

در قسمت دیگر می‌خوانیم عیسی شاگردان خود را دو به دو برای خدمت به نقاط دیگر فرستاده به آنها دستور می‌دهد: «بیماران را شفا دهید، ابرسان را طاهر سازید، مردگان را زنده کنید و دیوها را اخراج نمایید» (متی ۱۰: ۸) و شاگردان با مسرت از این سفر بازگشته موفقیت‌های خود را شرح می‌دهند. پس از مرگ او باز می‌خوانیم شاگردانش در اکناف جهان پراکنده شده به تعلیم و شفای مردم ادامه می‌دهند. به این ترتیب می‌بینیم مسیحیت از بدو تاریخ خود به همان اندازه که به احتیاجات اخلاقی و معنوی بشر توجه داشت، خدمت به بیماران و دردمندان را نیز یکی از مقاصد اصلی خود قرار داده است. باید دانست اصلاعاتی که بشر در آن روز از طبابت داشت بسیار محدود و ناقص بود و اگر بیمارستانی یافت می‌شد، به ثروتمندان اختصاص داشت. با وجود این مسیحیان اولیه به گواهی تاریخ سعی نمودند وسایل طبی و بهداشتی در دسترس عموم مردم گذارده شود.

در قرن چهارم میلادی، بانوی مسیحی در شهر روم بیمارستانی تأسیس نموده نخستین قدم را در تاریخ بشریت برای خدمت به دردمندان و مریضان برداشت. کمی بعد از او دو بیمارستان دیگر توسط «سان پاپا کوس و سان بازیل» در شهرهای «اوستیا» و «قیصریه» تأسیس شد. سان بازیل علاوه بر بیمارستان مزبور پرورشگاهی نیز در همان شهر برای ابرسان بنا کرد که احتمال می‌رود اولین پرورشگاه ابرسان در تاریخ دنیا باشد. خدمت به کوران به توسط راهب مسیحی که گدایان نابینا را از کوچه‌ها جمع کرده در حوزه فرات برای آنها پرورشگاهی تأسیس کرد شروع می‌شود، چون در «ادسا» بیماری مسری شیوع یافت، سان افرائم گوشه عزلت را ترک گفته بدانجا رفت و برای بیماران بیمارستانی تأسیس کرد. در مواقع بروز بیماری‌های مسری، مسیحیان نه فقط در بیمارستان‌ها، بلکه در خانه‌های شخصی نیز شهادت و از خود گذشتگی خویش را به ثبوت رسانیده‌اند.

مثلاً چون در سال ۳۲۶، بیماری واگیری در کارتاژ شیوع یافته آن شهر را به ویرانه‌ای مبدل ساخت یا در موقعی که این مرض به شهر اسکندریه سرایت نمود و بی‌ایمانان دست و پای خود را گم کرده با وحشت و اضطراب شهر را ترک می‌گفتند، مسیحیان دور اسقفان خود جمع شده در خانه‌ها و بیمارستان‌ها از مریضان پرستاری می‌کردند. شهادت و فداکاری عجیبی که مسیحیان در موقعی که بی‌ایمانان خودخواه مرعوب و متوحش شده بودند از خود بروز می‌دادند، هر بیننده را به هیجان آورده بود. در سال‌های بعد که نهضت رهبانیت در عالم مسیحی توسعه یافت و ده‌ها هزار از مسیحیان به راهبین پیوسته در دیرها و صومعه‌ها سکنی گزیدند، باز مساکن آنها به مرکز خدمات طبی و غیره مبدل شد. در همین جاها بود که مسیحیان کلیه خدمات خیریه خود را متمرکز نموده بیماران را مجاناً معالجه می‌کردند و از غریبان و مسافرن پذیرایی نموده اسیرانی را که باز خرید نموده بودند نگهداری می‌کردند.

در موقعی که مرض برص در اروپا شیوع یافت و مردم با ترس و وحشت از نواحی بروز بیماری می‌گریختند، بیمارستان‌ها و مراکز جدیدی برای معالجه بیماران در سراسر آن قاره به وجود آمد و راهبین در آن جاها برای خدمت به مردم گرد آمدند. این نهضت که به دست راهبین مسیحی شروع گردید، در عصر ما بیمارستان‌های بزرگی را با سیستم جدید علمی به وجود آورد. یکی از نخستین بیمارستان‌ها که از وجودش اطلاع داریم، موسوم به خانه خدا بود

که ظاهراً در قرن هفتم میلادی در پاریس تأسیس یافت. در زمان جنگهای صلیبی نیز در بین مسیحیان برای مراقبت بیمارستان‌ها و پرستاری از بیماران و مجروحین، دسته‌هایی پدیدار شد. سازمان‌های دیگری نیز برای زنان ایجاد شد که از آنها خواهران محبت و «خواهران نیکوکار» تا امروز باقی است. در قرون اخیر که مدارس و بنگاه‌های طبی جدید تأسیس می‌شد، بسیاری از این بیمارستان‌ها به شکل شعبات دانشگاه‌ها درآمده اساس مدارس طب قرار گرفت.

چنانکه دانشگاه طب سان توماس در سال ۱۵۵۳، در لندن، سان بارتلمئو در سال ۱۵۴۶ و بیت لحم در سال ۱۵۴۷، تأسیس گردید و به طوری که از اسم این آموزشگاه‌ها هم برمی‌آید هر سه آنها در ابتدا مؤسسات دینی بودند، چون در بین کسانی که به دست مسیح شفا یافتند، عده‌ای از دیوانگان نیز بودند، اگر امروز در میان مؤسسات خیریه مسیحی تیمارستان‌هایی (دارالمجانین) یافت شود، نباید تعجب کرد. نخستین تیمارستانی که از وجودش اطلاع داریم به وسیله راهب مسیحی موسوم به «وان گیلبرتو ژافر» در شهر والنسیا در اسپانیا تأسیس گردید. مؤسسه او سرمشق سایر مردان نیکوکار قرار گرفت و به زودی تیمارستان‌های دیگر در شهرهای ساراگوس در سال ۱۴۲۵، سویل و والادلید در سال ۱۴۳۶ و تولد در سال ۱۴۸۳ به وجود آمد. اگر بخواهیم تشکیلات تیمارستان‌های عالم مسیحیت، بخصوص ممالک پروتستان را شرح دهیم، این مختصر گنجایش آن را نخواهد داشت. در وصف این مؤسسات همین قدر کفایت می‌کند که بهترین خدمات طبی که تاکنون جهان به چشم دیده، در این ممالک انجام می‌گیرد و از تمام نقاط عالم کسانی که مایل به فرا گرفتن علوم پزشکی جدید هستند به آن سوی رهسپار می‌شوند.

در قرن‌های اخیر که بین مسیحیان دنیا نهضت جدید برای اعزام میسیونرها به ممالک خارج شروع شد، وضع رقت‌بار بهداشت این ممالک میسیونرها را وادار کرد در ضمن خدمات اجتماعی متعدد خویش از پیشرفت‌های طبی کشورهای خود نیز استفاده کنند. باید دانست قبل از ورود میسیونرها نه فقط ممالک مزبور از وجود بیمارستان‌ها و بنگاه‌های طبی به کلی محروم بودند، بلکه اگر کسانی هم یافت می‌شدند که ادعای طبابت می‌کردند، معالجات آنها به جای آنکه به حال بیماران سودمند باشد خطرات مهلکی را برای آنها فراهم می‌آورد. حتی در موقعی که این پزشکان برخلاف مراسم معمول جزایر جنوبی اقیانوس آرام، بیماران خود را نمی‌کشتند، با طرز معالجه آنها به اندازه خود مرض و حتی اغلب بیشتر از آن، مهلک و خطرناک بود. در زیر به چند نمونه از طرز معالجه این پزشکان که به وسیله اشخاص معتبر نقل شده اشاره می‌شود. برای معالجه مرض سینه پهلوی با آهن گداخته سینه را سوراخ می‌کردند و عقیده داشتند دیوی که وارد سینه شده از این سوراخ خارج خواهد شد و از تپاله گاو مرهمی ساخته روی جراحاتی که از سوزش احداث شده بود می‌گذاشتند.

روی چشمان کسانی که به امراض چشمی مبتلا بودند فلفل سرخ می‌پاشیدند و در بعضی موارد حتی چشم‌ها را با سوزن سوراخ می‌کردند تا دیو از آن خارج شود. یکی از پزشکان ۲۵ سوزن را در چشم یک نفر شمرده است که یکی از اطباء جاهل بومی در آن فرو برده بود، ولی با وجود این مریض بهبودی نیافته بود! یکی دیگر از پزشکان تعریف می‌کند طیب بومی، چون دید دواهایی که از جوشانیدن مار و پای عنکبوت تهیه کرده بود در معالجه مریض مؤثر واقع نشد، تصمیم گرفت از شیری که پای کاهن را در آن شسته بودند به این منظور استفاده کند و دیگری تعریف می‌کند که برای معالجه درد دندان، پنجه پا و آرنج و پاها را با طناب مقدس و چوب به هم می‌بستند. در هندوستان می‌شنویم که بیماران النگو و بازوبند یا گردنبندی را که از چوب مقدس ساخته شده استعمال می‌کنند یا آیه‌ای از کتاب دینی خود را روی کاغذ نوشته در داخل جعبه کوچک قرار می‌دهند و آن جعبه را روی بازو و یا پیشانی خود می‌بندند، یا اسم خدا را در روی کاغذ نوشته آن را در آب می‌شویند و سپس آن آب را به مریضی که گرفتار تب یا زخم معده یا استخوان شکستگی است می‌خورانند!

دکتر ستالی معالجه مریضی را پس از وضع حمل اینطور شرح می‌دهد؛ زنی را که گرفتار هذیان تب شده بود در اتاق تاریک روی رختخواب کثیفی قرار داده دو پیرزن از دو طرف با دست‌های زمخت خود گیسوان او را به طرف جلو و عقب می‌کشیدند. به طوری که مقداری از موهای او کنده می‌شد. وقتی یکی از پیرزنان خسته می‌شد، دیگری به این عمل می‌پرداخت. موقعی که دکتر ستالی به عیادت وی آمده قدری شیر به بیمار داد، تمام موهای پشت سر او کنده شده بود. بیمار شیر را با چنان حرص و ولع خورد که معلوم بود مدت‌ها گرسنه بوده است. بهترین کاری که پزشک مزبور می‌توانست در این موقع به این زن بیمار کند، این بود که او را به بیمارستان انتقال داده قبل از آنکه بمیرد ساعتی چند از روی محبت خالصانه از وی پرستاری نماید.

یکی از امراض عادی مملکت کره وباست. در اینجا برای معالجه این مرض یک جفت سبد را که داخل هم می‌شود استعمال می‌کنند و این دو را طوری به هم می‌مالند که صدای گربه بدهد و عقیده دارند در نتیجه این خرگوش‌هایی که موجب بروز بیماری گردیده‌اند صدا را شنیده از بدن بیمار خارج می‌شوند. دوايي که بوميان برای معالجه این مرض به کار می‌بردند، عبارت است از گرد ناخن پلنگ، سفرای خرس یا پای کلاغ که در آب جوشانیده‌اند. علاوه بر این برای اینکه دیو که به عقیده آنها موجب بیماری است از بدن بیمار خارج شود، بدن وی را به وسیله میل فلزی گذاشته سوراخ می‌کنند. وقتی نخستین طبیب میسیونر مسیحی وارد چین شد، در این مملکت که مسکن یک چهارم مردمان دنیاست، حتی یک نفر طبیب بومی یا بیگانه که تحصیل طبابت کرده باشد وجود نداشت. از آلات و ادوات جراحی و وسایل بیهوش کردن بیمار و بیمارستان و پرستار تربیت شده و آموزشگاه پزشکی اثری در آن کشور یافت نمی‌شد. چینی‌ها به کلی از طرق جلوگیری از امراض مسری، تجزیه خون، فیزیولوژی، بهداشت و جراحی بی‌خبر بودند. این وضع منحصر به چین نبود، بلکه درباره سایر کشورهای غیرمسیحی آن روز نیز صدق می‌کرد.

نخستین قدمی که در قرون اخیر در تاریخ میسیونرهای طبی برداشته شده، تا جایی که نگارنده اطلاع دارد در سال ۱۷۰۳، یا قریب دویست و پنجاه سال قبل بوده است. در آن سال حاکم انگلیسی جزایر لیوارد در اقیانوس آرام قطعه زمینی که در جزیره باریت داشت، برای تأسیس مرکز میسیون طبی وقف کرد. می‌گویند در این محل میسیون تأسیس شد، ولی به علی که معلوم نیست نتوانست پایدار بماند. شاید علت آن نرسیدن وجوه لازم برای ادامه کار بود. دانستن این موضوع مخصوصاً برای ما جالب توجه است که در سال ۱۷۴۷، یعنی بیش از دویست سال پیش مورایان‌ها دو نفر پزشک به ایران اعزام داشتند که در برنامه طبی آنها شرکت کنند. این دو نفر موفق نشدند میسیون دائم و همیشگی در ایران دایر سازند. این نکته نباید ناگفته بماند که تأسیس میسیون‌های طبی که درخشان‌ترین فصل تاریخ خدمت به عالم بشریت است، در نتیجه انتشار رساله‌ای شروع شد. این رساله که «تغییر جهان یا احتیاجات ششصد میلیون» نام داشت توسط دو نفر میسیونر که در ورود به هندوستان پیش‌قدم بودند؛ یعنی گوردون هال و ساموئل نیول نوشته شده بود.

روزی پزشک جوانی بنام جان سکادر در نیویورک که در شغل خود موفقیت شایانی کسب نموده بود، در حین معالجه یکی از بیماران، ناگهان متوجه نسخه‌ای از این رساله شد و عنوان آن رساله چنان تأثیری در وی بخشید که اجازه خواست آن را برده مطالعه کند. مطالعه این رساله تأثیر عمیقی در دکتر جوان بخشید به طوری که فوراً زانو زده عمر خود را وقف خدمت به عالم بشریت نموده و گفت: «عیسای خداوند، حاضریم برای خدمت به مردمان دنیا هر جا که بفرستی بروم.» اتخاذ چنین تصمیمی برای او کار آسانی نبود، زیرا در شغل خود موفقیت زیادی کسب نموده و به زندگانی راحت نیویورک عادت کرده بود. این جوان متأهل و دارای یک فرزند و پدر محترمی بود. پدرش به حدی با تصمیم وی مخالف بود که بالاخره بر اثر اصرار وی او را ترک گفت، ولی او به دنیا و تمام خوشی‌های آن پشت پا زده از اداره مرکزی میسیون مسیحی درخواست کرد وی را برای خدمت در یکی از ممالک خارجی استخدام کند.

با استخدام و مسافرت این جوان فصل جدید در تاریخ خدمت به بیماران و نیازمندان جهان گشوده شد. دکتر سکادر نخست در سیلان و سپس در هندوستان استعداد فراوان خود را صرف خدمات طبی و بشارتی نمود، ضمناً نشریات مسیحی نیز به زبان تأمیل انتشار داد. هر چند خدمات طبی این شخص افتخارات فراوانی برای او فراهم نموده، ولی افتخاراتی که در نتیجه خدمات فرزندان و اخلاقی نصیب او شد به مراتب بزرگتر و مهم‌تر است. بهترین آرزوی مادر این خانواده این بود که فرزندان او نیز عمر خود را وقف خدمت خداوند در هندوستان نمایند. دعا‌های این مادر به طور عجیبی مستجاب شد و از ده فرزند او به استثنای یکی که در حین تحصیل فوت کرد بقیه عموماً میسیونر شده و از آنها پنج نفر خدمت طبابت را پیشه خود ساختند. نه فقط فرزندان این خانواده عمر خود را وقف خدمت خداوند نمودند، بلکه فرزندان آنها نیز همین راه را در زندگی پیش گرفتند. چندی قبل شخصی مدت خدمت این پدر و فرزندان و اخلاف او را جمع کرده و به این نتیجه رسید که دوره خدمت آنها جمعا از هزار سال تجاوز می‌کند!

درباره یکی از اخلاف او می‌گویند تصمیم گرفت هیچ وقت میسیونر نشود. این دختر در یکی از دانشکده‌های امریکا تحصیل می‌کرد زندگی آنجا را با اوضاع سخت میسیونرها مقایسه کرده و هیچ شکی نداشت که تا پایان عمر در تصمیم خود ثابت‌قدم خواهد ماند، ولی پس از پایان تحصیلات خود برای ملاقات والدینش به هندوستان مراجعت نمود. شبی که به خانه والدینش رسیده بود صدای در شنیده شد و یک مرد هندی وارد شده اظهار داشت زن او ساعات

خطرناکی را می‌گذرانند، زیرا قادر نیست وضع حمل کند و از آن خانم که تازه از امریکا رسیده بود خواهش کرد آمده او را از مرگ نجات دهد. این خانم جوان از شنیدن حال آن زن متأثر شد، ولی چون پزشک نبود نمی‌توانست کاری برای او انجام دهد، چون از آن مرد سؤال شد که چرا برای معالجه زن خود به پزشکان مرد شهر مراجعه نمی‌کند، جواب داد: «ترجیح می‌دهد زنش بمیرد، ولی مایل نیست پزشک مرد او را معالجه کند.»

پس از آنکه این مرد از آنجا رفت دو مرد دیگر یکی بعد از دیگری با همان تقاضا آمدند، ولی آنها هم با ناامیدی بازگشتند و این خانم جوان مجبور شد برای سومین بار به آنها جواب دهد که چون پزشک نیست نمی‌تواند خدمتی در حق آنها انجام دهد. فردا صبح این دوشیزه از حال زنان بیمار جویا شد و به او گفتند که هر سه آنها دیشب مرده‌اند. او نمی‌توانست این وضع را تحمل کند از این جهت به امریکا برگشته در طب درجه دکتری گرفت که چند سالی را شخصا به مدت خدمت خانواده سکادر اضافه کند. نباید تصور کرد که این خانم نخستین طبیب میسیونر زن بود. افتخار پیش‌قدمی در این راه نصیب دوشیزه‌ای بنام کلارا سوین گردیده است که در سال ۱۸۶۹، دانشکده پزشکی زنان را در فیلادلفیا به پایان رسانید.

این دانشکده مؤسسه جوانی بود و علت تأسیس آن اشکالاتی بود که زنان جوان در موقع ورود به دانشکده‌های طب مردانه داشتند. در آن روز افکار عمومی به حدی مخالف ورود زنان به دانشکده‌های طب بود که اگر زنی می‌خواست تحصیل پزشکی کند لازم بود واقعا دارای شهادت اخلاقی زیادی باشد. در سال ۱۸۶۹، یک نفر میسیونر بنام دکتر توماس برای تربیت دختران جهت خدمت پرستاری کلاسی تشکیل داد و برای اینکه بتواند دختران جوان را تربیت کند از امریکا تقاضای یک نفر پزشک زن کرد. این تقاضا از دکتر سوین موقعی که نامبرده تحصیلات پزشکی خود را به پایان رسانیده بود به عمل آمد و او نیز دعوت را قبول کرده و قبل از آنکه سال به پایان رسد عازم هندوستان گردید.

در سوم ژانویه سال ۱۸۷۰، دکتر سوین درست یک شب پس از ورود خود به هندوستان خدمات طبی خود را در آن کشور آغاز نمود. در عرض شش هفته بیش از صد نفر بیمار را خدمت کرد و هنوز از ورودش به هندوستان سه ماه نگذشته بود که درمانگاهی تأسیس کرده و با فکر دوراندیشی که داشت کلاسی برای تربیت دختران بومی برای پزشکی تشکیل داد. در سال اول ورود خود، این خانم ۱۲۰۰ بیمار را پذیرفته و از ۲۵۰ نفر دیگر در خانه‌های آنها عیادت نموده بود. درجه جهل و نادانی مردم در آن روز در هندوستان از یکی از اتفاقات زندگی او معلوم می‌شود. روزی به اتفاق یک نفر طبیب زن دیگر برای معالجه زنی که او را به علت خونریزی خفیف به دار آویخته بودند و از هوش رفته بود و به اشتباه تصور می‌کردند موقع وضع حملش رسیده است، رفتند. نردبانی را به طور عمودی قرار داده موه‌های آن زن را به آن بسته بودند و بدن او را به این سوی و آن سوی می‌کشاندند تا ارواح پلید از او خارج شود. موقعی که این دو خانم طبیب رسیدند آن زن بیهوش بود و نزدیک بود قلبش از ضربان بایستد. او را با اشکال پایین آورده روی تخت خوابانیدند و دواهای مقوی خورانیدند. این زن کاملاً خوب شده یک ماه بعد کودکی زایید.

این قبیل اتفاقات همه از احتیاج مبرم به وجود بیمارستان در هندوستان حکایت می‌کرد و اینگونه که نخستین بیمارستان در این کشور به وجود آمد، خود نشانه بارزی از توجه خداوند بود. در همسایگی محوطه میسیون در باریلی قطعه زمینی به وسعت ۴۲ هکتار قرار داشت که شامل باغ‌ها و چاه‌های آب و محل بزرگی برای زندگی بود، این زمین به یکی از شاهزادگان مسلمان تعلق داشت. دکتر توماس و سوین پس از فکر و دعای زیاد، یک روز تصمیم گرفتند پیش شاهزاده مسلمان رفته از او درخواست کنند که آن قطعه زمین را برای تأسیس بیمارستان به میسیون بفروشد. شاهزاده با تشریفات مجللی که مخصوص شاهان مشرق زمین است آنان را استقبال نمود. دو نفر طبیب مزبور با نهایت کمرویی و خجالت تقاضای خود را نمودند، ولی با کمال تعجب دیدند او به جای اینکه از این کار ابا کند، یا برای فروش آن مبلغ گزافی را مطالبه نماید جواب داد: «بفرمایید این زمین مال شماست و من آن را با کمال میل و رغبت برای انجام مقصود شما وقف می‌کنم.»

بر اثر سخاوت غیرمنتظره او و هدایایی که از مسیحیان امریکا رسید در چهارم ژانویه سال ۱۸۷۴، نخستین بیمارستان زنان با تمام وسایل و تجهیزات و درمانگاه و اتاق‌های تشریح و دفتر و خواب و حمام و محل سکونت طبیب، در مشرق زمین گشایش یافت. در همان سال عده مراجعه‌کنندگان به این بیمارستان به هزار نفر بیمار بالغ شد. ده سال گذشت

و به کمک خداوند روزنه دیگری به روی آن خانم گشوده شد. روزی راجه ولایت «خطیری» که در آن نزدیکی بود، وی را احضار کرد که بدانجا رفته وی را معالجه کند. دکتر سوین به راه افتاده سوار بر شتر به همراه صد نفر نوکر و تخت‌های روان و گاوهای نر سفید و کاروانی از اسبان و فیل‌ها به آن سوی روانه گردید. در خطیری خدمت دکتر سوین با موفقیت خاتمه یافت. بر اثر معالجات ماهرانه او زن راجه شفا یافت، ولی قبل از آنکه مراجعت کند دعوت عجیبی از طرف راجه به او رسید. دعوت مزبور عبارت از این بود که دکتر سوین در خطیری مانده طبیب مخصوص دربار باشد و ضمناً به او اجازه داده می‌شود که در شهر مطبی برای زنان ایجاد نموده در ضمن مدرسه‌ای نیز تأسیس کند که مسیحیت را در آنجا و قصر پادشاه آزادانه تعلیم دهد.

این دعوت او را در بحران فکری بزرگی قرار داد، زیرا از یک طرف او در باریلی دوستانی پیدا کرده بود که علاقه داشت آنها را خدمت کند، ولی از طرف دیگر می‌دید خطیری قلعه برهمنیان یعنی محل زندگی مغرورترین و پاکترین نژاد هندوستان است که تا آن روز مانع پیشرفت مسیحیت در آن مملکت بوده‌اند. دکتر سوین حس می‌کرد که بر اثر این دعوت کلید فتح این قلعه در دست او قرار گرفته است. دکتر سوین پس از فکر و دعای زیاد توانست در این باره تصمیم بگیرد، چون اطمینان داشت که می‌تواند کار خود را در باریلی به دست اشخاص صلاحیتداری بسپارد، به خطیری رفته مدت ۱۷ سال در آنجا خدمت کرد، در این مدت نه فقط با کمال امانت در کاخ سلطنتی خدمت می‌کرد، بلکه به همان اندازه مردمان فقیر و پایین را نیز خدمت می‌نمود. در اینجا دکتر سوین علاوه بر معالجه بیماران، جوانان را نیز تربیت کرده نشریات مسیحی انتشار می‌داد. به این ترتیب می‌بینیم این خانم مدت ۲۷ سال در هندوستان مشغول خدمت طبابت بوده و در واقع نخستین زن در تاریخ دنیاست که به تحریک محبت مسیح بین بت‌پرستان رفته بیماران و دردمندان آنها را خدمت و معالجه نموده است و نام او در تاریخ نهضت میسیونری جاویدان خواهد ماند.

## فصل یازدهم: خدمات طبی مسیحیان در چین و غیره

### ورود پزشکان مسیحی به چین

نخستین میسیونر مسیحی که وارد چین شد، شخصی بنام «پتر پارکر» بود که به سال ۱۸۰۴، در «فرامینگام ماس» متولد شد و در توصیف او گفته‌اند: «روزی که از توپ‌های فرنگی‌ها کاری ساخته نبود، او با یک نیشتر دروازه‌های چین را بگشود.» این شخص موقعی که در دانشگاه «بییل» تحصیل می‌کرد، تصمیم گرفت طبیب میسیونر شده در صورت امکان وارد چین شود. اداره مرکزی میسیون در امریکا با نظر وی موافقت کرده در سال ۱۸۳۴، او را به سنگاپور فرستاد تا در آنجا به آموزش زبان چینی شروع کند. دکتر پارکر پس از یک سال اقامت در سنگاپور و آشنایی کافی با زبان چینی به کانتون عزیمت نموده بیمارستانی برای معالجه امراض چشم تأسیس کرد. این بیمارستان که نخستین بیمارستان میسیون مسیحی در خاور دور است هنوز دایر است و به خدمات خود ادامه می‌دهد.

دکتر پارکر از بدو ورود خویش به کانتون عملیات جراحی را شروع نموده و در کار خود موفقیت شایانی بدست آورد، لیکن تحصیل اعتماد و اطمینان مردم و شروع کار دائم و همیشگی به این آسانی میسر نمی‌شد. پس از زحمات و مطالعات فراوان، دکتر پارکر ساختمان مناسبی با وسایل و تجهیزات کامل آماده کرده با پخش آگهی بیماران را دعوت نمود. روز اول حتی یک نفر جرأت نکرد به بیمارستان مراجعه کند. روز دوم یک پیرزنی که کور بود با کمال ترس و خجالت حاضر شد. روز سوم عده مراجعه‌کنندگان به شش نفر رسید و پس از اندک زمانی بیماران برای معالجه به بیمارستان هجوم می‌آوردند. برای اینکه شدت احتیاج چین را نشان بدهد، دکتر پارکر نوشته است: «انسان باید به بیمارستان بیاید تا مردمانی را که برای گرفتن بلیط فردا صبح، از شب قبل در پشت درهای بیمارستان ازدحام نموده و تمام شب را در خیابان می‌خوانند ملاحظه کند. هر روز صبح تخت‌های روان را می‌بینید که در مقابل بیمارستان پهلوی هم گذاشته شده است. افسران ارتش با ملازمین خود انتظار می‌کشند، جمعیت زیادی در یکی از اتاق‌های پایین ازدحام می‌کند، بر اثر کثرت جمعیت به عده‌ای که احتیاج فوری و مبرم به طبیب دارند بلیط داده می‌شود، ولی دیگران باید در موقع مناسب‌تری به بیمارستان رجوع کنند.»

یک روز مردی که چهل سال تمام مرض آب مروارید داشت، به این بیمارستان رجوع کرده مورد عمل جراحی قرار گرفت. پس از بهبودی یافتن دستی به ریش بلند و سفید خود کشیده می‌گفت: «من آنقدر زندگی کرده‌ام که ریشم به این بلندی شده است، ولی تاکنون نشنیده‌ام کسی بتواند کارهایی را که در این بیمارستان کرده می‌شود، انجام دهد.» دکتر پارکر بعد از شنیدن این سخن، به طوری که خودش می‌نویسد موقع را مناسب یافته داستان زندگی عیسی را برای آن مرد بیان می‌کند و می‌گوید به خاطر اوست که وی به چین آمده است. در مدت پنج سال اول تخمیناً هشت هزار نفر برای معالجه به بیمارستان او رجوع کردند و اغلب آنها مردمان عالی‌مقام و متنفذ چین بودند که گاهی چهارصد یا پانصد میل راه پیموده، خود را به شهر کانتون می‌رسانیدند. دکتر پارکر در نتیجه خدمات بی‌شائبه و صادقانه خود در نزد عموم مردم چین از پیشکار امپراطور گرفته تا کارگران گمنام، محبوبیت زیادی پیدا کرد.

یکی از بیمارانی که به دست او شفا یافته بود روزی از وی تقاضا کرد اجازه ده تصویر او را بکشد تا او بتواند هر روز در مقابل آن خم شده تعظیم کند! مردم به عملیات او در بیمارستان مخصوصاً بیهوش کردن بیماران با نظر اعجاز‌آمیزی می‌نگریستند. دکتر پارکر نه فقط چین را با طریقه بیهوش کردن بیمار قبل از انجام عمل جراحی آشنا ساخت، بلکه علم طب جدید را به طور کلی به چین آورده عده‌ای از اهالی آن مملکت را برای پزشکی و پزشکیاری تربیت کرد و چند جلد از کتب طبی را به زبان چینی ترجمه کرده انتشار داد. یکی دیگر از خدمات مفید او موقعی بود که در ضمن عزیمت به امریکا در اسکاتلند توقف کرد. در اینجا دکتر پارکر احتیاجات مشرق زمین را چنان مؤثر بیان نمود که بر اثر آن انجمن پزشکی میسیون ادینبورگ تأسیس گشت و این انجمن از آن روز تاکنون عده زیادی از پزشکان مسیحی را برای خدمت به بیماران به دنیای غیرمسیحی اعزام داشته است.

نباید فراموش کرد که هر چند مرد شجاعی، چون دکتر پارکر دروازه‌های چین را به روی میسیونرها گشود، ولی در هر



شهر دیگری که سایر میسیونرها خواسته‌اند وارد شده، مراکز طبی تأسیس کنند همان اشکالات و دشمنی وجود داشته است. دکتر «کاری» نمونه دیگری را ذکر می‌کند که نماینده اشکالات میسیونرها در نقاط دیگر چین است. خدمت او در چهل و پنج سال قبل در یکی از شهرهای دورافتاده چین آغاز گردید. او تنها طبیب تحصیل کرده‌ای بود که برای رسیدن به محل خدمت خود مسافت صد میل را با قایق‌های کندرو در کانال‌ها یا پیاده پیمود. شهری که برای خدمت او تعیین گردیده بود مملو از تعصب و احساسات ضد خارجی‌ها بود. وقتی از کوچه‌های شهر عبور می‌کرد مردم او را شیطان خارجی خطاب می‌کردند. چینی‌ها نمی‌توانستند به قصد او از ورود به آن شهر پی برند و با نظر بدگمانی به او می‌نگریستند. با وجود این دکتر کاری در این شهر درمانگاهی تأسیس نموده شروع به معالجه بیماران کرد. در شهر شهرت یافت که او چشمان کودکان را درآورده و از آن دوا می‌سازد. با اینکه در بین اهالی شهر شهرت یافته بود، مخالفت مردم به حدی بود که گاهی نمی‌دانست خواهد توانست در آنجا بماند یا نه.

روزی اتفاقی افتاد که وضع را به کلی تغییر داد. شخصی به ورم آپاندیسیت مبتلا بود و فقط یک عمل جراحی می‌توانست جان او را از مرگ نجات دهد. کسان او مبالغه‌گرافی به کهنه و اطبای شیاد تحصیل نکرده شهر پرداخته بودند و چون حال بیمار بهبودی نیافته بود، ناگزیر به دکتر کاری پناه آوردند. آنها میل داشتند که دکتر او را تحت عمل جراحی قرار دهد، ولی چون حال بیمار به مرحله بحرانی و خطرناکی رسیده بود، دکتر در عمل او تردید داشت و می‌ترسید مبادا او تحت عمل جان بسپارد و می‌دانست که در این صورت ماندن او در این شهر ممکن نخواهد شد. از این جهت دکتر پس از مشورت با دوستان چینی خود با کسان بیمار و رئیس شهر قراردادی بسته و در آن قید کرد که اگر بیمار در تحت عمل بمیرد، مسؤولیتی متوجه او نخواهد بود. دوستان دکتر عقیده داشتند که او عمل جراحی را به عوض بیمارستان در منزل بیمار انجام دهد تا دیگران بتوانند عملیات او را از نزدیک مشاهده کنند. از این رو محل وسیعی در کوچه جنب درمانگاه آماده شد و عده زیادی برای تماشا جمع آمدند. دکتر در موقع جراحی پزشکیار و پرستاری همراه نداشت. موقعی که بیمار به وسیله دوا بیهوش شد، اقوام و کسان او در بهت و حیرت فرو رفتند.

دکتر با زبردستی و مهارت محل را شکافته آپاندیس را بیرون آورد و سپس جای آن را دوخت و بعد از آن مریض تدریجاً به هوش آمد. اشخاصی که برای تماشا گرد آمده بودند، با تعجب زیاد متفرق شدند، ولی پس از آنکه مریض بهبودی یافته در شهر راه می‌رفت، مردم دور او را گرفته با کنجکاوی از وی سؤالاتی می‌کردند. بعدها در موقعی که قحطی در شهر حکمفرما بود، بیمارستانی با وسایل و تجهیزات کامل و کارشناسان و پرستاران آرموده ساخته شد. از این پس هزاران نفر برای معالجه به بیمارستان رجوع کردند و عده کسانی که هر روز صبح به کلینیک می‌آمدند از دویست نفر تجاوز می‌کرد. بنگاه راکفلر که به اهمیت موقعیت این بیمارستان پی برده بود، در مدت چند سال برای توسعه و تکمیل وسایل آن مبلغ شصت هزار دلار اهدا کرد. برنامه وسیعی برای تأمین بهداشت آن محل توسط این بیمارستان به موقع عمل گذارده شد و در نتیجه اکنون در شهری که هر سال هزاران نفر از امراض مسری تلف می‌شدند، بر اثر تلقیح مردم و تعلیم اهالی شهرها و دهات، از امراض آبله، وبا، تیفوس، حصبه و تب تقریباً اثری باقی نمانده است. طرز جلوگیری از امراض و دروس بهداشت جزو برنامه مدارس چین گردیده است. یکی از بهترین برنامه‌ها برای وعظ و تأمین بهداشت و اصلاح وضع روستاییان که تاکنون در دنیا دیده شده به وسیله این بنگاه شروع گردیده است.

### گشایش درهای کره

مدتی دنیا ملت کره را یک ملت زاهد و گوشه‌نشین می‌شناخت. این کشور هیچگونه رابطه‌ای با دنیای خارج نداشت و تمایلی هم به داشتن رابطه نشان نمی‌داد، ولی در سال ۱۸۸۳، این رویه ناگهان تغییر کرد و دولت موافقت‌نامه‌ای امضا نمود که به موجب آن خارجی‌ان حق داشتند به این مملکت وارد شوند، چون خبر این موفقیت به اداره مرکزی میسیون‌پرزبیتی در امریکا رسید، فوراً تلگرافی به میسیون خود در شانگهای مخابره کرد. متن این تلگراف فقط یک کلمه بود: «کره». با مخابره این کلمه نیروهای خدمات اجتماعی مسیحی که مقدر بود در آینده اوضاع کشور کره را به کلی دگرگون سازند، به سوی آن مملکت رهسپار شدند. در این وقت طبیب جوانی بنام دکتر آلن با همسر خود در شانگهای منتظر ابلاغ این کلمه بود و با ورود آن دو نفر به کره فصل جدیدی در تاریخ تحولات آن کشور گشوده شد.

در سال ۱۸۸۴، کمی پس از ورود این دو نفر به سئول پایتخت کره، از طرف اهالی به نام اعتراض به گشایش نخستین

اداره پست کره بر ضد خارجی‌ها شورشی برپا شد. در این موقع کلیه خارجی‌ها به استثنای این دو جوان شجاع با اضطراب و وحشت شهر را ترک گفته به نقاط دیگر فرار کردند. در حین مبارزه با شورشیان عده‌ای از مردم مجروح شده و به کمک پزشک احتیاج پیدا کردند. دکتر آلن بی‌باک گفت: «من برای انجام چنین خدمتی به این کشور آمده‌ام، نمی‌توانم این مردمان را به حال خودشان واگذارم. ما باید به خداوند، پدر آسمانی خود توکل کنیم و او از ما توجه و نگهداری خواهد کرد.» در این ماجرا برادرزاده شاه نیز مجروح گردیده بود. دکتر جوان، داوطلبانه از میان کوچه‌های خطرناک راه افتاده برای معالجه او به طرف قصر شاه رهسپار شد. بر اثر معالجه ماهرانه دکتر برادرزاده شاه شفا یافت و در نتیجه در عرض یک شب آوازه شهرت و اهمیت او در سراسر شهر پیچیده گشت. دو ماه پس از این واقعه نخستین بیمارستان دولتی به کمک شاه در شهر سئول گشایش یافت و دکتر آلن مأمور اداره آن گردید. به این ترتیب دوستی و مودت جایگزین دشمنی و نفرت شد و بنگاهی که بعدها بنام (Severance Union Hospital) معروف گشت و بزرگترین و کامل‌ترین بیمارستان‌های کره بود، تأسیس گردید.

خدمات طبی به وسیله زنان در کره با ورود دوشیزه «الرز» پرستار آزموده و دانشجوی مدرسه پزشکی که او هم از طرف میسیون پرزبیتری اعزام شده بود آغاز گردید. این دختر قلب ملکه کره را چنان تسخیر نمود که با وجود آنکه اطلاعاتش در طب ناقص بود به طبابت خانواده سلطنتی منصوب گشت. دو سال بعد بنابه درخواستی که از امریکا شده بود خانم میسیونر دیگری بنام «دکتر متاوارد» با اطلاعات کامل‌تری به کره اعزام شد. این خانم در مدت یک سال بیمارستان بزرگی برای زنان تأسیس نمود و شاه به علامت تقدیر از نیت او تابلوی بزرگی را که بر روی آن نوشته شده بود: «بیمارستان نجات کلیه زنان» اهدا کرد تا به روی در ورودی بیمارستان نصب شود. پس از اندک زمانی زنان پزشک دیگری برای خدمت در کره وارد شدند و در نتیجه بیمارستان‌های متعددی در سراسر مملکت گشایش یافت.

در سال ۱۸۹۴، بر اثر وقوع جنگ بین ژاپن و کره سراسر کشور به ویرانه مبدل شد. در زمان جنگ کلیه میسیونرهای مسیحی که بین آنها عده زیادی از پزشکان مرد و زن بودند، در محل خدمت خود باقی مانده و با معالجه مجروحین جان صدها نفر را از مرگ حتمی نجات دادند. کسانی که محبت و فداکاری و صمیمیت میسیونرها را می‌دیدند از خود می‌پرسیدند: «چگونه ممکن است این بیگانگان ما را دوست بدارند؟ آیا ممکن بود به همان اندازه که این مردمان بیگانه به ما خدمت می‌کنند ما نیز اقوام و خویشان خودمان را خدمت کنیم؟» و از این سؤال چنین نتیجه می‌گرفتند: «آن دینی که اینگونه اشخاص را به وجود آورده باید دین صحیح و درستی باشد» و در نتیجه درک این حقیقت در مدت کوتاهی ده‌ها و صدها هزار از اهالی کره پیرو مسیح گردیدند.

### ورود پزشکان مسیحی به سیام

دکتر دانیال برادلی، نخستین پزشک میسیونر که وارد سیام گردید، شخصی خارق‌العاده و دارای استعدادهای متعدد بود، به همان اندازه که در پزشکی قدرت و لیاقت داشت، واعظ خوبی هم محسوب می‌شد. این شخص چاپخانه‌ای تأسیس نموده سیام را برای اولین بار با فن چاپ که در تحولات آینده آن کشور تأثیر عمیق بخشید، آشنا ساخت و سپس در سال ۱۸۴۰، با تلقیح واکسن، با مرض آبله که بلای ملی سیام محسوب می‌شد به مبارزه پرداخت. در نخستین سال‌های ورود میسیونرها به سیام خدمات طبی میسیونرها بود که بدگمانی مردم را مرتفع ساخته، از مخالفت آنها کاست. در خلال این مدت ولیعهد کشور به وسیله میسیونرها تربیت می‌شد. او چون در سال ۱۸۶۶، پس از مرگ پدرش به پادشاهی رسید، در صدد برآمد ملت خود را از برکات طب جدید بهره‌مند بگرداند. در تمام مدتی که او به انجام این کار اشتغال داشت پزشکان میسیونر، مشاورین دائم و قابل اعتماد وی بودند.

شاه به کمک آنها بیمارستانی مخصوص ارتش و نیروی دریایی را در بانکوک تأسیس نموده و چند باب بیمارستان عمومی دیگر و تیمارستان و مدرسه پزشکی سلطنتی را بنا کرد. علاوه بر این با اهدای چند قطعه زمین و مبالغی پول مساعدت‌های سخاوتمندانه‌ای به بیمارستان‌های میسیونر کرد. در سال ۱۸۸۴، به مساعدت شاه نخستین بیمارستان میسیونر مسیحی در «چابوری» تأسیس گردید و چندی بعد بخش زنانه آن نیز به کمک ملکه گشایش یافت. پس از آن پنج بیمارستان دیگر از طرف میسیونر تأسیس شد و این بیمارستان‌ها در مدت کوتاهی موفق شدند مخارج خود را درآورده کاملاً مستقل و متکی به خود باشند. دولت سیام حق آزادی کامل را برای تعلیم مسیحیت به میسیونرها اعطا نمود. زنان میسیونرها اجازه داشتند وارد قصر سلطنتی شده افراد خانواده شاه را بدون هیچ قید و شرطی تعلیم دهند.

بسیاری از افراد ملت سیام شهادت می‌دهند که؛ «قبل از همه میسیونرها سیام را با تمدن جدید آشنا ساختند».

### نخستین پزشکان مسیحی در آفریقا

ممکن نیست از گشایش درهای سرزمین تاریک آفریقا به روی میسیونرهای مسیحی سخن بگوییم مگر آنکه قبلا زندگانی پرماجرایی داوید لوینگستون را مختصرا در نظر بگیریم. نامبرده موقعی که جوان بیست و پنج ساله‌ای بود در لندن منتظر به پایان رسیدن جنگ افیون در چین بود تا به عنوان یک نفر طبیب میسیونر به آن کشور عزیمت کند. در همین وقت در مجلسی حضور یافته به سخنرانی شخصی بنام رابرت موفات که به تازگی برای گذراندن دوره تعطیل خود از آفریقا مراجعت کرده بود گوش داد. سخنرانی وی به حدی در لوینگستون تأثیر بخشید که بی‌درنگ پرسید: «آیا وجود او می‌تواند در آفریقا مفید واقع شود.» دکتر موفات جواب داد: «بله، در صورتی که به عوض نقاطی که قبلا سایر میسیونرها اقامت گزیده‌اند ناحیه وسیع شمالی را که تاکنون هیچ میسیونری به آنجا نرفته است و من صبح روشن دود هزاران ده را در آن دیده‌ام، برای خدمت خود انتخاب نمایید.» لوینگستون لحظه‌ای به تفکر پرداخت و سپس تصمیم خود را اینطور بیان نمود: «من بی‌درنگ به آفریقا خواهم رفت.»

سال بعد که مصادف با سال ۱۸۴۱، بود لوینگستون در ساحل آفریقا پیاده شده پس از طی ۷۰۰ میل راه به کورومان رسید. این محل دورترین مراکز میسیونرها در آفریقا بود. در اینجا لوینگستون در ضمن خدمت طبی زبان بومیان را فرا گرفته شروع کرد در نواحی شمالی که موفات درباره‌اش صحبت کرده بود به سیاحت و اکتشاف بپردازد. در یکی از همین سفرها بود که لوینگستون مورد حمله شیری واقع شد که در نتیجه آن شانه‌اش مجروح و استخوان بازویش قطعه قطعه شد. خوشبختانه بر اثر مداخله یکی از همراهان آفریقایی او توجه شیر به طرف دیگر معطوف گشت و جان لوینگستون از مرگ حتمی نجات یافت. مفصلی مصنوعی برای او ساختند، ولی نقص بازوی او تا پایان عمر ادامه داشت.

هر سال که می‌گذشت، لوینگستون بیش از پیش احساس می‌نمود که خداوند او را برانگیخته است تا اراضی مجهول آفریقا را کشف نموده راه را برای شروع خدمات و فعالیت‌های میسیونری جدید و دائم باز کند. در آن وقت فقط نواحی ساحلی جنوب و مرکز آفریقا در روی نقشه‌های جغرافیا معین و مشخص گردیده بود و کسی از وضع سایر نواحی آن سرزمین که از جنگل‌ها و بیابان‌های وسیع تشکیل می‌شد خبر نداشت. یکی از نتایج اولیه مسافرت‌های طولانی لوینگستون اکتشاف رودخانه عظیم زامبزی و انتشار تجربیات لوینگستون درباره وضع جغرافیایی و زمین‌شناسی آفریقا بود که برای نخستین بار شکل حقیقی ساختار رودخانه‌های آفریقا را آشکار ساخت. در موقع کشف رودخانه زامبزی، لوینگستون به وجود آبشار عظیم و زیبایی که بعدها بنام ویکتوریا معروف گشت و بزرگترین آبشارهای دنیا است، پی برد.

مشکلاتی که لوینگستون در حین مسافرت‌های خود با آنها مواجه بود به توصیف نمی‌آید، دائما مجبور بود از باتلاق‌ها و جنگل‌های وسیع، از لای بوته‌ها و درختان انبوه و اراضی که مملو از مارهای کشنده، شیرها و فیل‌ها و حشرات مهلک بود بگذرد، یا از نواحی که مسکن قبایل وحشی و دشمن بود و خطرات فراوان هر آن زندگی او را تهدید می‌کرد عبور نماید. روزی که با یکی از اینگونه خطرات مواجه گردیده بود در دفترچه یادداشت خود نوشت: «از اینکه می‌دیدم ممکن است فردا تمام نقشه‌های من که برای خدمت به این ناحیه وسیع کشیده‌ام به دست این وحشیان از بین برود، بسیار مشوش و مضطرب بودم، ولی در همانوقت به خاطر رسید که مسیح می‌گوید: «تمامی قدرت در آسمان و زمین به من داده شده است، پس رفته همه امت‌ها را شاگرد سازید... و اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم.» اینها سخنان کامل و بسیار مقدسی است و بالای آنها حرفی دیگر وجود ندارد. پس من برخلاف آنچه قبلا قصد کرده بودم، شب هنگام مخفیانه از اینجا نخواهم گذشت، زیرا این عمل در حکم فرار است و آیا جایز می‌باشد که کسی مثل من، فرار اختیار کند؟ نه خیر، من باید امشب عرض و طول جغرافیایی این ناحیه را تعیین کنم، ولو اینکه این آخرین کار من در آفریقا باشد. اکنون در خود آرامشی احساس می‌کنم، خدا را شکر.»

روی هم رفته لوینگستون در آفریقا که تا آن وقت نقشه جغرافیایی آن طرح نشده بود بیست و نه هزار میل مسافرت کرد. یکی از اشخاص صلاحیت‌دار درباره مسافرت‌های او نوشته است: «هیچ یک از کاشفین به اندازه لوینگستون با سی سال سیاحت در آفریقا به روشن شدن وضع جغرافیایی آنجا کمک ننموده است. وی در این مدت یک سوم اراضی

آفریقا را که از کاپ گرفته تا نزدیک خط استوا و از اقیانوس اطلس تا سواحل اقیانوس هند امتداد دارد، پیموده است.» لوینگستون در ضمن مسافرت‌های خود، تجارت موحد برده‌فروشی را در جنگل‌های آفریقا از نزدیک مشاهده کرد و اقداماتی را که بعدها در راه مبارزه با آن تجارت ننگین به عمل آورد می‌توان بزرگترین خدمت او به مردم آفریقا دانست. لوینگستون به چشم خود دید که عده کثیری از مردم آفریقا به دست بازرگانان عرب، اسیر می‌شوند و بازرگانان پس از آنکه مردان و زنان و بچه‌های آنها را جمع کردند، دهاتشان را آتش می‌زنند و قربانیان خود را به اسیری می‌برند. بردگانی که خسته و یا مریض شده و قادر به پیمودن راه نبودند، آنها را در بین راه با زنجیر به درختی می‌بستند تا طعمه حیوانات وحشی شده یا از گرسنگی تلف شوند و نتوانند به خانه‌های خود برگردند.

لوینگستون دانست که از روی استخوان‌های پراکنده انسانی می‌توان به مسیر بازرگانان برده‌فروش پی برد. بازرگانان مزبور گاهی دسته‌های بزرگی از اسیران را با نهایت بی‌رحمی قتل عام می‌کردند، تخمین می‌زنند که در مدت چهار صد سال بالغ بر بیست میلیون برده از آفریقا به خارج فرستاده شده و در حین انجام این عمل صد و پنجاه میلیون نفر سیاه‌پوست از بین رفته‌اند. شاید حق با آن مورخ‌نویس بوده است که می‌گوید: «ظلمی بدتر از این در دنیا دیده نشده است.» لوینگستون آنقدر زنده نماند که الغای این تجارت را مشاهده کند، ولی خود او با شرح مفاسد و مظالم این عمل از هر شخص دیگری به بیداری وجدان عمومی دنیا و شروع نهضتی که بالاخره برده‌فروشی را ریشه‌کن ساخت، بیشتر خدمت نموده است. در آخرین مسافرت او بازرگانان برده‌فروش با اطلاع به اینکه وی جنایات آنها را در انتظار مردم دنیا فاش ساخته است، با او به دشمنی برخاسته نامه‌هایی را که لوینگستون به خارج می‌فرستاد از بین بردند و در نتیجه دنیا قریب دو سال از او که در این وقت بزرگترین قهرمان جهان گردیده بود، بی‌خبر ماند.

برای پیدا کردن لوینگستون از طرف روزنامه نیویورک هرالد هیأتی به سرپرستی ح. م. ستانلی به آفریقا اعزام شد. در این وقت لوینگستون با مشکلات زیادی دست به گریبان بود. از یک طرف بدنش در آتش تب می‌سوخت و از طرف دیگر تمام موجودی خوراک و دارو و بزهایی که به او شیر می‌دادند، به تاراج رفته بود. در این اثنا که لوینگستون متحیر و سرگردان مانده بود، ستانلی ناگهان در جنگل آفریقا او را یافت. هر چند ستانلی اصرار کرد که لوینگستون به انگلستان مراجعت کند و گفت که تمام دنیا منتظر اوست، وی از قبول این پیشنهاد خودداری کرد. همان روحی که در جوانی وی را وادار نموده بود بگوید: «من حاضرم تا جایی که در جلوست پیش بروم»، هنوز هم او را تشویق و تقویت می‌کرد. از این جهت علی‌رغم اصرار ستانلی تصمیم گرفت به مسافرت خود ادامه دهد. در همین سفر آخر زندگانی پرماجرایی او به پایان رسید.

صبح روز اول مه‌پسری که نگهبان چادر لوینگستون بود هراسان و وحشت‌زده به طرف «سوسی» یکی از ملتزمین لوینگستون که بیش از همه مورد اعتماد او بود شتافت، ولی سوسی وقتی وارد چادر شد به جای اینکه او را در رختخواب بیابد، در کنار تخت مشاهده کرد که زانو زده و در حالی که قلب خود را در حین دعا به مردم آفریقا تقدیم می‌کند، جان سپرده است. خبر مرگ او چند ماه بعد، پس از آنکه بدن وی را همراهان آفریقایی باوفايش هزار و دویست میل حمل کرده به ساحل رسانیدند، به گوش دنیا رسید. یکی از معاصرین لوینگستون درباره او چنین نوشته است: «کارهای لوینگستون و مرگ او مانند وحی آسمانی در دنیا تأثیر بخشیده، لشگری از کاشفین و میسیونرها را به آفریقا سرازیر کرد و در اروپا چنان نفرتی بر ضد برده‌فروشی به وجود آورد که می‌توان آن را کابوس مرگ این تجارت دانست.»

احتیاجات طبی آفریقا به حدی است که در وصف نمی‌گنجد. یکی از مورخین در این باره چنین گفته است: «در هیچ نقطه دنیا امراض مهلک به اندازه آفریقا شیوع نداشته و تا این حد تلفات وارد نمی‌سازد. اسهال‌های آمیبی و باسیلی، سل، مالاریا، کرم‌های روده، فتق از امراض بومی این سرزمین است. قرحه استوایی در همه جا شیوع دارد. ذات‌الریه که در نواحی استوایی بسیار خطرناک و مهلک است، از امراض عادی آفریقا است. در بعضی نواحی مرض مهلک طاعون شیوع دارد و مرض جذام در همه جا دیده می‌شود. به طوری که از تحقیقات راجرز و مؤثر برمی‌آید، مرض جذام در آفریقای مرکزی بیش از هر نقطه دیگر دنیا شیوع دارد. رویینیو در ناحیه آبولوا در بین هر هزار نفر صد و سی نفر را به این مرض مبتلا یافته است، در حالی که به موجب گزارش راجرز و مؤثر در ناحیه بانکوک در کامرون از هر هزار نفر دویست و پنجاه تن یعنی ربع اهالی دارای مرض جذام هستند.

مرض خواب نیز از موجبات بدبختی اهالی آفریقای مرکزی است. فقط در یکی از ولایات کامرون صد هزار نفر و در آمونک میانک ۵۶ درصد مردم به این بیماری گرفتار هستند. درباره این مرض یکی از اطباء فرانسوی چنین می‌نویسد: «کسی به بدبختی اشخاصی که آخرین مراحل این مرض را می‌گذرانند یافت نمی‌شود. اینان اسکلت‌های متحرکی هستند که چند قدمی خود را کشیده و سپس می‌فتند و به خواب می‌روند.» در سال‌های اخیر به این مرض بومی امراض مقاربتی سفیدپوستان نیز افزوده شده است و اکنون قریب نیمی از مردم در بعضی نواحی به این امراض مبتلا می‌باشند. یکی از مصائب آفریقا مرگ و میر اطفال است. هر ساله عده زیادی از کودکان آفریقا از مالاریا، سفلیس ارثی، انگل‌های روده و عدم بهداشت تلف می‌شوند. احصائیه‌ای که در یکی از سال‌های اخیر در بیمارستان مسیحی در الات، از روی اظهارات پنج هزار و نهصد و چهل و پنج مادر که برای معالجه به آنجا مراجعه نموده بودند تهیه شده است، حاکی است که از بین هر هزار کودک پانصد و پنجاه نفر در سال‌های اول زندگی تلف می‌شوند.

حتی اگر شیوع این امراض سبب بدبختی کامل سیاهان آفریقا نبود، وجود اطباء شیاد و بی‌سواد با موهومات و خرافات احمقانه و خطرناک آنها کافی بود که اسباب بدبختی و سیه روزی آنها را فراهم آورد. عالم اطباء جادوگر بی‌سواد، عالم وحشتناکی است که مملو از دیوها و اژدها می‌باشد. به عقیده مردم آفریقا منشأ تمام امراض ارواح این دیوها یا مردمان شریر است و طرز معالجه امراض به دست این اطباء عبارت از تدابیر و اقداماتی است که به منظور اخراج آن دیوها به عمل می‌آید. معالجات آنها نه فقط بی‌فایده است، بلکه حتی خطرناک و موجب هلاک بیماران می‌باشد. این پزشکان قدرت و نفوذ زیادی در سیاهان خرافی و از همه جا بی‌خبر دارند. به عقیده سیاهان این پزشکان قدرت دارند هر کسی را می‌خواهند به وسیله لعن و نفرین خود هلاک سازند. درست است که این عقیده صرفاً چیز موهوم و بی‌اساس است، ولی بر اثر ترس و اضطرابی که در چنین وقتی به مردم عارض می‌شود، غالباً قالب تهی می‌کنند. تاکنون این پزشکان با تمام قدرت خود با اطباء غربی مخالفت نموده و برای از بین بردن نفوذ و عقیم گذاردن خدمتشان از هیچ اقدامی فروگذار نموده‌اند.

با این وصف پیداست که دامنه بدبختی و احتیاجات مردم آفریقا به کجا می‌رسد. طبیب میسیونری که به آفریقا می‌رود، غالباً در مرکزی که مشغول خدمت می‌شود، خود را تک و تنها می‌یابد. در اطراف او نه دکتري وجود دارد که با او مشورت کند و نه پرستار تحصیل کرده و آزموده‌ای که در توجه از بیماران وی را کمک نماید. از این جهت مجبور است انجام کلیه کارهای لازم را از اداره امور بیمارستان گرفته تا وظایف اعضای مختلف بیمارستان و خزانه‌دار و دفتردار و سایر عملیات ناچیز را که پزشکان در امریکا به آن اعتنا نمی‌کنند، شخصا به عهده بگیرد. در عین حال چاره‌ای ندارد جز اینکه خود را در معرض حمله امراض مهلکی که از ماهیت آنها اطلاع زیادی در دست نیست قرار داده و آب و هوای گرم و نامساعد آفریقا را تحمل کند.

در نخستین سال‌هایی که میسیونرهای مسیحی وارد آفریقا شدند، عمر معمولی آنها در آن قاره از دو سال تجاوز نمی‌کرد و این سرزمین به «گورستان سفیدپوستان» معروف گردیده بود. از این جهت جای تعجب نیست اگر پزشکان میسیونر که داوطلب خدمت در آفریقا می‌شدند، اشخاص فداکاری بوده باشند که عمر خود را وقف خدمت به عالم بشریت ساخته بودند. مسلماً ترک گفتن مهد تمدن و خانه‌های راحت و شتافتن به آغوش امراض مهلک در جنگل‌های آفریقا، صرف‌نظر کردن از خدمت به دوستان و هم‌میهنان و فداکاری در راه وحشیان دشمن و بیگانه و از دست دادن هر گونه امید ترقی و شهرت و در عوض آن اختیار نمودن قبرستانی گمنام در یک کشور دورافتاده، مستلزم روح فداکاری و شهامتی است که فقط در نتیجه ارتباط با مسیح ممکن است نصیب انسان بشود. جنگل‌های آفریقا مملو از قبرهای کسانی است که مانند استاد خود جان خویش را فدای پیشرفت و آسایش بشریت ساخته‌اند.

شرح خدمات طبی میسیونرها در آفریقا مستلزم این است که اقلاً به طور مختصر به زندگی و خدمات آلبرت شوایتزر پزشک میسیونر که در ماه‌های اخیر به بزرگترین مرد دنیا در عصر حاضر ملقب شده است، اشاره نمود. شوایتزر بی‌شک یکی از نوابغ و تحصیلکرده‌ترین افراد دنیاست، زیرا تنها کسی است که به اخذ چهار درجه دکترا از معروفترین دانشگاه‌های جهان نائل آمده است. در سی سالگی که تحصیلات خود را در موسیقی و فلسفه و حکمت الهی به پایان رسانیده و به مدیریت مدرسه حکمت الهی منصوب شده و یکی از مشاهیر دنیای علم و هنر گردیده بود، تصمیم گرفت برای خدمت پزشکی به یکی از محتاج‌ترین نقاط دنیا عزیمت کند. این نقطه که شوایتزر پس از اتمام تحصیلات خود در طب انتخاب کرد، لامبارین واقع در مستعمره استوایی فرانسه در آفریقا است.

در این ناحیه، شوایتزر در وسط جنگل بیمارستانی تأسیس نمود که به زودی در تمام جهان شهرت یافت. مخارج این بیمارستان را شوایتزر شخصا به وسیله تألیف کتب و دادن کنسرت تأمین نموده تدریجا آن را از یک مؤسسه کوچکی که در لانه مرغ شروع نموده بود، به یک مؤسسه طبی وسیعی مبدل ساخت. به نظر شوایتزر اصل احترام به حیات که وی آن را در تمام مناسبات خود با عموم افراد بشری از سیاه‌پوست و وحشی و فقیر و گرسنه تا سفیدپوست و متمدن و ثروتمند رعایت می‌کند، اساس و پایه کمال اخلاقی است. پیامی که شوایتزر در زمان جنگ گذشته به دوستان خود فرستاد نماینده فلسفه زندگی اوست. در طی آن چنین می‌گوید: «در این موقع که زور در زندگی اغلب افراد بشر مجسم شده و از هر موقع دیگر بیشتر بر زندگی بشر مسلط گردیده است، من هنوز ایمان و اطمینان دارم که حقیقت و محبت و صلح و دوستی و افتادگی و مهربانی در خود چنان قدرتی دارند که تمام زورها و قدرت‌های دیگر را تحت تسلط خود در خواهند آورد. روزی که دنیا به اندازه کفایت، مردان و زنان پاکدل و نیرومند و با پشتکار داشت که به محبت و حقیقت و حلم و صلح و دوستی علاقه‌مند بوده و همان را در زندگی خود به کار بندند، این مردمان دنیا را مسخر خواهند ساخت.»

هر چند شوایتزر به تنهایی خدمات گرانبهایی به مردم بدبخت و دردمند آفرینا نموده است، ولی از خدمات خود به هیچ وجه راضی نبوده و سایرین را دعوت می‌کند که به آن دیار شتافته در خدمت به مردمانی که به اصطلاح او «آثار و علائم درد بر سیمایشان نقش بسته است» شریک و سهیم شوند. اشخاصی که در این خدمت سهیم می‌شوند چه کسانی هستند؟ «عموم اشخاصی که در تجربیات شخصی خود به معنی درد و رنج پی برده‌اند در تمام روی زمین به هم ارتباط دارند. زنجیر مقدسی اینان را به هم پیوند داده است. کسی که از پنجه درد و غم‌رهایی یافته نباید خود را راحت پنداشته گذشته را فراموش کند، چنین شخصی خود مزه درد و اندوه را چشیده است و از این‌روی باید با تمام نیروی خود بکوشد دیگران را هم که در پنجه درد اسیرند نجات بخشد.» شوایتزر اضافه می‌کند: «عقیده‌ای که من در اینجا بیان نمودم دیر یا زود جهان را تسخیر خواهد کرد، زیرا منطق این عقیده به همان اندازه که به احساسات قلبی استوار است، مبتنی به دلایل عقلی نیز می‌باشد.»

## فصل دوازدهم: طب جدید وارد ایران می‌شود

برای آشنایی با وضع و احتیاجات طبی ایران در صد سال پیش، کافی است که انسان به نقاط دوردست و عقب‌مانده این کشور که به کلی فاقد وسایل طبی و بیمارستان‌های دولتی است، مسافرت کند. از بدو ورود میسیونرهای مسیحی به ایران، پزشکان میسیونر همراه آنها بوده‌اند و باید گفت هیچ یک از خارجی‌ان مقیم این کشور به اندازه پزشکان میسیونر مورد محبت ایرانیان نبوده است. در سال ۱۸۳۵، دسته کوچکی از میسیونرها که مرکب بودند از آقا و خانم جاستیس پرکینز و دکتر و خانم آساهل گرانت، به قصد ایجاد مرکز دائمی در ارومیه، تبریز را ترک گفتند. در نوامبر آن سال این عده وارد ارومیه شده و مورد استقبال گرم اهالی قرار گرفتند. پرکینز در این باره نوشته است: «ورود ما به ارومیه با احساسات مسرت‌آمیزی که از طرف کلیه طبقات شهر ابراز می‌شد مواجه گشت. مسیحیان نستوری برای ابراز مسرت خود از این پیشامد دسته دسته با نواختن طبل‌ها و شیپورهای زمخت و قدیمی خود از دهات به استقبال ما می‌آمدند و ما هر چه سعی می‌کردیم آنها را از این عمل بازداریم موفق نمی‌شدیم.»

مهارت دکتر گرانت در پزشکی به زودی باعث شهرت وی گردید. بیماران از نقاط دوردست به دیدن او می‌آمدند و روحانیون مسلمانان لبه لباس‌های او را می‌بوسیدند. مسافرت‌های او در کوهستان‌ها که مسکن مسیحیان نستوری بود، غالبا با خطر حمله کردها توأم بود و چند بار زندگی او به وسیله رؤسای قبایل کرد که در ارومیه به دست او معالجه شده بودند، از مرگ نجات یافت. در سال ۱۸۴۵، دکتر گرانت بر اثر خستگی زیاد و مرض درگذشت و هزاران نفر از اهالی مختلف شهر جنازه او را گریه‌کنان تا قبرستان مشایعت نمودند. پس از مرگ دکتر گرانت پزشکان میسیونر دیگر جای او را گرفتند، ولی فقط پس از سال ۱۸۸۰، با کمکهای مالی دوستان کلیسای «وست مینیستر» تأسیس بیمارستانی کامل و مجهز به وسایل طبی میسر گشت. این بیمارستان به زودی مانند کانون نوری گردید که تمام جلگه ارومیه را منور ساخت و هزاران نفر از اهالی اطراف ارومیه از ملل و مذاهب و طبقات مختلف اغلب از مسافت صد و پنجاه میل برای معالجه به آن مراجعه می‌نمودند.

در سال ۱۸۷۸، دکتر کاکران و خانم جوزف پ کاکران اداره این بیمارستان را به عهده گرفته و در اندک زمانی در تمام ناحیه ارومیه شهرت بی‌مانندی کسب نمودند. این دو نفر در بیمارستان و درمانگاه خود و همچنین با مسافرت‌های سخت و طولانی که در کوهستان‌های اطراف ارومیه می‌نمودند هر سال درد هزاران نفر را دوا می‌کردند. نام دکتر کاکران و همکاران او نه فقط در نواحی غربی ایران شهرت یافت، بلکه در مشرق ترکیه و جنوب روسیه نیز عده کثیری نام آنها را شنیده بودند. دولت ایران در ازای خدمات دکتر کاکران وی را به دریافت نشان شیر و خورشید مفتخر ساخت. پزشک دیگری که خدماتش هرگز فراموش نخواهد شد، دکتر پاکارد است که سال‌های متمادی در ارومیه و کرمانشاه خدمت می‌نمود. در ایام نخستین جنگ جهانی محوطه مرکز میسیون مسیحی در ارومیه به مقتضای تغییر جریان جنگ به پناهگاه مسلمین و مسیحیان مبدل شد.

موقعی که آسوری‌های ساکن گوک تپه از طرف کردها محاصره شده بودند و کردها قصد داشتند آنها را قتل عام کنند، دکتر پاکارد بدون توجه به خطراتی که زندگی او را نیز تهدید می‌کرد، به ملاقات سران کرد که قبلا به وسیله خود او معالجه شده بودند و دوستان شخصی او بشمار می‌رفتند، شتافته بین آنها و آسوری‌ها وساطت نمود. دکتر پاکارد موفق شد سران کرد را راضی کند که موافقت نمایند در صورتی که آسوری‌ها تمام اسلحه و تجهیزات خود را به زمین بگذارند، آنها را رها کنند و بعد از آن لازم بود سران آسوری‌ها را راضی کند که تجهیزات خود را زمین بگذارند و این کار حتی از جلب موافقت کردها مشکل‌تر بود، زیرا به نظر آنها این عمل در حکم تسلیم شدن به قتل عام بود، ولی دکتر پاکارد بالاخره به این کار توفیق یافت و موافقت‌نامه‌ای که تنظیم شد به تصویب هر دو طرف رسید. آسوری‌ها اسلحه را زمین گذاشتند، کردها از کشتار آنها خودداری کردند و در نتیجه جان سه هزار نفر از هلاکت نجات یافت.

خدمت میسیونرهای مسیحی در سال ۱۸۷۲، در تهران شروع شد و در سال ۱۸۸۱، دکتر و. و. تورنس پزشک میسیونر اداره مرکز طبی میسیون را در این شهر به عهده گرفت. در سال ۱۸۸۹، بر اثر تقاضاهایی که برای اعزام

فوری پزشک زن می‌شد، خانم دکتر ماری اسمیت به تهران وارد شده مدت سی و چهار سال خدمات مؤثر خود را در این شهر انجام داد. به سال ۱۸۹۳، نیز دکتر ج. ج. ویشارد به تهران آمده تا سال ۱۹۱۰، در اینجا خدمت نمود و در نتیجه راهنمایی او بود که بیمارستان میسیونر مسیحی در همان سال در تهران گشایش یافت. این بیمارستان سال به سال مؤسسات و دامنه خدمات خود را توسعه می‌داد. با هدایای مرحوم شاهزاده فرمانفرما بیمارستان موفق شد دو بخش جدید یکی برای بیماران مسلول و یکی برای زنان، به مؤسسات خود بیفزاید. مؤسسات طبی میسیونر مسیحی از آغاز خدمت خود پزشکان لایق و شایسته‌ای در اختیار داشت. دکتر تورنس شخصی صاحب جذب بود و هر کس که با او آشنا می‌شد محبتی نسبت به او در قلبش تولید می‌گردید. نامبرده از دوستان مورد اعتماد شاه بشمار می‌رفت و بر اثر تقاضاهای شاه مدت پنج ماه همراه وزیر مختار ایران به واشگتن رفته و به اتفاق او به ایران بازگشت. این پزشک نیز در ازای خدمات گرانبهایش از طرف دولت ایران به دریافت نشان شیر و خورشید نائل شد.

دکتر ویشارد، علاوه بر خدماتی که مستقیماً در پزشکی انجام می‌داد خدمات گرانبهای دیگری نیز به ایران کرده است که یکی از مهم‌ترین آنها تربیت پزشکان ایرانی در موقعی است که این کشور به کلی فاقد مدرسه و دانشکده طب بود. در تحت سرپرستی او چند دسته پزشک ایرانی تحصیلات خود را به پایان رسانده از آنها عده‌ای از برجسته‌ترین پزشکان شهر گردیدند و یکی نیز به طبابت خصوصی پادشاه منصوب گشت. همچنین تربیت پرستاران نیز آغاز شد و ایران برای نخستین بار با فن پرستاری جدید آشنا گردید. پزشکان بیمارستان میسیونر مسیحی در تهران فقط به خدمت در شهر قناعت ننموده گاهی به نقاط دوردست مانند مازندران و سمنان و دامغان مسافرت می‌کردند و بیماران آن نواحی را معالجه می‌نمودند. در سال ۱۹۱۹، دکتر فیلیپ مک‌داول برای خدمت در بیمارستان میسیونر وارد تهران شد و در اندک زمانی در سایه خدمات برجسته خود چنان شهرتی کسب نمود که مورد محبت شاه ایران و تمام اهالی پایتخت واقع شد و مرگ نابهنگام او در امریکا مایه تأثر هزارها نفر ایرانی گردید و تمام پزشکان نامی ایرانی در تهران مجلس ترحیمی به یادبود او برگزار کردند.

خدمات طبی میسیونرهای مسیحی در تبریز به سال ۱۸۸۱، با اعزام دکتر جرج هولمز از ارومیه به آن شهر آغاز شد. این شخص در نتیجه مهارت و کاردانی خود به سرعت اعتماد کلیه طبقات شهر تبریز را به سوی خود جلب کرد، به طوری که درمانگاه او همیشه از بیماران شهر پر بود. در سال ۱۸۸۸، دکتر ماری براد فورد نخستین طبیب زن میسیونر برای کمک دکتر هولمز از امریکا به تبریز اعزام شد و سال‌ها در معیت پزشک نامبرده به معالجه بیماران شهر اشتغال داشت تا اینکه دکتر هولمز بر اثر کسالت همسرش مجبور شد از کار کناره‌گیری کند. در سال ۱۸۹۰، دکتر وانمان وارد تبریز شد تا یکی از نخستین زندگی‌های پرثمری را که صرف خدمت طبی در ایران گردیده است، آغاز کند. این دکتر هم به زودی طرف اعتماد و تحسین مردم قرار گرفت. عده زیادی از جوانان ایران به وسیله او تحصیلات پزشکی را فرا گرفتند و در طی سفرهای وی برکات علم پزشکی جدید به دهات دورافتاده این کشور سرایت کرد.

شاه ایران در سال ۱۸۹۶، او را در ازای خدماتی که در معالجه زنان اندرون قصر سلطنتی انجام داده بود به دریافت نشان شیر و خورشید مفتخر ساخت و موقعی که پس از چهل سال خدمت در این کشور زندگی را بدرود گفت تمام شهر ماتم گرفت. می‌گویند ده هزار نفر از اهالی شهر در تشییع جنازه او شرکت کردند. تأسیس بیمارستان تبریز به علل زیاد به عهده تعویق افتاد تا در سال ۱۹۱۴، ساختمان بنای آن در تحت سرپرستی دکتر لم جراح میسیونر که تازه از امریکا وارد شده بود آغاز گشت. از آن روز تا حال نام دکتر لم با بیمارستان میسیونر تبریز همراه و توأم بوده است و بازنشسته شدن او در بهار سال ۱۹۵۰، در سن هفتاد سالگی پیشامدی است که موجب تأثر خاطر بسیاری از دوستان او گردیده است. در طی سال‌های گذشته همیشه عده‌ای از دوشیزگان ایرانی در بیمارستان تبریز مشغول فرا گرفتن فن پرستاری بوده‌اند. تاکنون بیش از هشتاد نفر دختر تحصیلات خود را در این بیمارستان به پایان رسانیده و برای استفاده از شغل مقدس خود در اطراف این مملکت پراکنده شده‌اند.

فعالیت طبی میسیونر مسیحی در همدان به سال ۱۸۸۱، با ورود دکتر ای. و. الکساندر آغاز می‌شود. پس از آنکه این شخص متقاعد شد، دکتر هولمز از تبریز به همدان منتقل شد و پس از ورود به شهر اخیر فوراً به تربیت پزشکان ایرانی اقدام نموده با این عمل و با خدماتی که در سایه مهارت و کاردانی خود به اهالی همدان کرد، آثار جاویدانی از خود باقی گذارد. ساختمان بیمارستان میسیونر مسیحی در همدان در سال ۱۹۰۳، پس از ورود دکتر آرتور ج. فانک



شروع شده در سال ۱۹۰۶، پایان یافت. این بیمارستان به انضمام بخش بزرگی برای زنان که در سال ۱۹۲۷، ایجاد شد هنوز باقی است و به خدمات خود ادامه می‌دهد. دکتر فانک نیز مانند دکتر هولمز قسمتی از عمر خود را وقف تربیت پزشکان ایرانی نمود. در پاییز سال ۱۹۲۹، دکتر جوزف کوک برای معاونت در بیمارستان به همدان وارد شد و فوراً در محله‌ای معروف به پای مصلی درمانگاهی تأسیس کرد.

این شخص که خود از بیماری سل شفا یافته بود بیشتر به معالجه بیماران سل علاقه داشت. از این جهت وسایلی برای معالجه آنها فراهم نموده عده‌ای را با قرار دادن در معرض تابش اشعه خورشید شفا داد. خدمات بی‌شائبه و صادقانه دکتر کوک چنان تأثیری در اهالی همدان بخشیده بود که وقتی نامبرده پس از سه سال اقامت در آنجا بر اثر مبتلا شدن به مرض تیفوس زندگی را بدرود گفت عده‌ای از بزرگان مسلمان شهر رسماً تقاضا نمودند اجازه داده شود که جنازه او را در امامزاده نزدیک شهر دفن کنند، چون تقاضای آنها با اظهار تشکر از طرف میسیون رد شد، یکی از آنها که حضور داشت، گفت: «شما مسیحیان چقدر کور هستید. شما هزار و نهصد سال منتظر برگشتن مسیح بودید، ولی وقتی برگشت او را نشناختید.» در حالی که دکتر فانک هم پس از سال‌ها خدمت محبت‌آمیز خود به سرای ابدی شتافت، تمام شهر در غم و اندوه فرو رفت.

خدمات طبی میسیونرها در کرمانشاه در سال ۱۹۰۷، توسط دکتر بلانش ویلسون ستد شروع شد. این خانم پزشک در اندک زمانی توانست چند اتاق را در کنار درمانگاه خود به پرستاری از بیماران تخصیص دهد، چون یگانه پزشک خارجی در آن شهر بود تمام اوقاتش گرفته شده بود نه فقط بیماران شهر، بلکه عده زیادی از مجروحین جنگهای بین قبایل که دائماً در کوهستان‌های شهر جریان داشت برای معالجه به درمانگاه او آورده می‌شدند. در جنگ جهانی اول معالجه و پرستاری سربازان ترک و انگلیس و روس را هم به عهده گرفت. قحطی سختی که در این موقع بروز کرد بار وظایف او را سنگین‌تر ساخت، چه او عده‌ای از یتیمان را از کوچه‌ها جمع کرده در خانه خود از آنها پرستاری می‌نمود. بر اثر خستگی ناشی از کار زیاد این خانم در سال ۱۹۲۲، کمی پس از ورود دکتر پاکارد به کرمانشاه دار فانی را بدرود گفت. در سال ۱۹۲۶، بنای زیبایی برای بیمارستان میسیون مسیحی در کرمانشاه ساخته شد که در آن دو نفر از پزشکان میسیونر بنام دکتر باستیگر خدمت نمود و علاوه بر آن تربیت پرستاران ایرانی و توجه از بیماران تا امروز ادامه دارد.

بیمارستان میسیون مسیحی در رشت در سال ۱۹۱۷، از یک عمارت یک طبقه چند اتاقی که یکی را سفید کرده به جراحی تخصیص داده بودند و در ایوان آن بیماران را معالجه می‌کردند شروع شد. جنگ جهانی اول و احتیاجات پناهندگان موجب توسعه آن گردید، ولی در سال ۱۹۲۱، موقعی که به تصرف روس‌های بلشویک درآمد، آنها بیمارستان را مورد استفاده خودشان قرار داده در موقع عقب‌نشینی تمام وسایل آن را با خود بردند. در سال ۱۹۲۰، مدارس دینی روزهای یکشنبه در کلیساها پرزیتتری امریکا وجهی برای تأسیس بیمارستان جدید در رشت جمع‌آوری نمودند و بنایی که با این وجوه ساخته شد در سال ۱۹۲۳، برای استفاده آماده شد. این بیمارستان از بدو تأسیس خود هر سال عده‌ای از دوشیزگان ایران را برای پرستاری تربیت نموده است و می‌توان گفت اگر تنها بیمارستان جدید در گیلان نباشد، یکی از بهترین آنهاست.

نخستین پزشک میسیونر که وارد مشهد شد دکتر کوک بود که در سال ۱۹۱۵، از همدان به آن زیارتگاه بزرگ شیعیان عزیمت نمود. در عرض هفت ماه، نامبرده هفده هزار بیمار را معاینه یا معالجه نمود و چون احتیاجات طبی شدید مشهد را در گزارش‌های خود منعکس می‌ساخت، سال بعد دکتر هوفمان برای تأسیس مرکز دائم برای خدمات پزشکی به آن شهر اعزام شد. این وقت مصادف شد با نخستین جنگ جهانی که باعث تنزل بودجه میسیون و کمی دوا و وسایل پزشکی و رواج بیماری‌های واگیر گردید. تمام ذخایر بیمارستان به مصرف معالجه بیماران مبتلا به حصبه یا تیفوس رسید، ولی در سال‌های پس از جنگ بهبودی سریع و محسوسی در وضع بیمارستان ظاهر گشت. باز هم مدارس دینی روزهای یکشنبه در امریکا وجوهی جمع‌آوری کرده و برای ساختمان بنای بیمارستان مشهد اهدا نمودند. با این وجوه بنای قشنگی ساخته شد.

بر عده پزشکان و پرستاران افزوده گشت و پس از آن بیمارستان شروع کرد در ضمن خدمات معمولی خود دختران ایرانی را نیز برای خدمت پرستاری تربیت و آماده کند. تدریجاً بیمارستان امریکایی در سرتاسر خراسان شهرت

یافته مورد علاقه عموم قرار گرفت. به این ترتیب می‌بینیم در تمام گوشه‌های شمال ایران بیمارستان‌هایی با وسایل جدید طبی برای تربیت پزشکان و پرستاران و معالجه هزاران تن از بیماران و دردمندان این کشور تأسیس گردیده است و این مؤسسات به نام مسیح، پزشک نیکوی حقیقی و به کمک هدایای سخاوتمندان، پیروان و دوستداران او در اکناف جهان و به الهام روح آن کسی برپا گردیده است که «نیامد مخدوم شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد.»

از بدو ظهور مسیحیت، دستگیری از فقرا و توجه به حال آنان از علائم و خصوصیات بارز زندگی و فعالیت کلیسا بوده است. زندگی عیسی که مملو از خدمت به نیازمندان و شفای بیماران و سیر نمودن گرسنگان بود، فرمان او به پیروانش «مفت یافته‌اید مفت بدهید» و تعلیم او که گفت: «هر کس گرسنگان را سیر کند و برهنگان را بپوشاند و از بیماران عیادت کند به من خدمت کرده است» و بالاتر از همه محبت و احترام او نسبت به شخصیت افراد که در تمام زندگی و تعالیمش منعکس بود، در تاریخ دو هزار ساله مسیحیت منشأ کارهای خیریه و خدمات بی‌شماری در حق فقرا و نیازمندان گردیده است. به طوری که کتاب اعمال رسولان ۲: ۴۴ و ۴۵ می‌نویسد؛ در نخستین سال‌های تاریخ مسیحیت، موقعی که کلیسا نسبتاً کوچک بود، عده معدودی از پیروان عیسی در اورشلیم، آنچه داشتند روی هم نهاده و هر یک بقدر احتیاج خود از آن استفاده می‌کرد.

کمی بعد در همان کتاب به مشکلاتی که در راه خدمت به بیوه‌زنان اورشلیم وجود داشت، برخورد می‌نماییم (اعمال رسولان ۶: ۱). همچنین هنگامی که پطرس در تعقیب مرگ طابیتا (غزال) شاگرد محبوب عیسی به یافا می‌رود، می‌خوانیم که عده‌ای از فقرا در بالاخانه دور جسد غزال جمع شده گریه و زاری کنان لباس‌هایی را که برای آنها دوخته بود نشان می‌دادند (اعمال رسولان ۹: ۳۶-۴۰). چند سال بعد از آن وقتی بر اثر قحطی که در فلسطین پیش آمده بود، پیروان عیسی دچار تنگدستی گردیدند، پولس در شهرهای آسیای صغیر و یونان گشته مبالغی برای کمک به کلیسای اورشلیم جمع‌آوری نمود. به این ترتیب ملاحظه می‌شود که کلیسای مسیح از آغاز تأسیس خود همواره در فکر فقرا و نیازمندان بوده و برای دستگیری از آنها اقدامات ممکن را به عمل آورده است.

برای مبارزه با فقر و بدبختی مسیحیان در اعصار گذشته دو طریقه مهمی را انتخاب نموده‌اند. یکی از آنها به طوری که دیدیم دستگیری از فقرا و برآوردن احتیاجات فوری آنان بوده است و طریقه دوم که گاهی به وسیله کلیساها، ولی اغلب از طرف افراد مسیحی در داخل یا خارج کلیساها انجام می‌گرفت، عبارت از اقدامات و فعالیت‌های مداوم به منظور اصلاح وضع و نظام اجتماع برای از بین بردن علل و موجبات فقر بوده است. جای تأسف است که طرفداران هر یک از این دو طریقه به یکدیگر با نظر حقارت نگریسته و از همکاری و تشویق یکدیگر خودداری می‌نموده‌اند. کسانی که طریقه اول را انتخاب نموده و در مواقع مقتضی فوراً به کمک نیازمندان می‌شتابند، معتقدند فقط آنها هستند که عملاً به احتیاجات مردم جواب می‌دهند و آنانی را که طریقه اصلاح اجتماع را برگزیده‌اند اوقات خود را در رؤیاهای واهی گذرانده انجام هر عمل مثبت و مؤثر را به امید یک انقلاب دور به تعویق میندازند، حقیر می‌شمارند.

از طرف دیگر طرفداران اصلاحات اجتماعی نیز به دسته دیگر با نظر استهزا نگریسته می‌گویند؛ در موقعی که تعمیر اساسی لازم است، این عده اوقات خود را با اقدامات موقتی که بیشتر به دواهای مخدره شباهت دارد تلف نموده، چشمان مردم را نسبت به فجایع و شرارت‌های اجتماعی کور می‌سازند و به این ترتیب ظلم و بی‌عدالتی را که باید ریشه‌کن شود، رواج می‌دهند، ولی باید دانست که این دو نوع خدمت هر دو لازم است. بیوه‌زن گرسنه با شش کودک خود امروز گرسنه است و نمی‌تواند مرگ از گرسنگی را به پنجاه یا حتی ده سال دیگر که ممکن است اوضاع اجتماع اصلاح شود به تعویق اندازد. اگر امروز از او دستگیری نکنید، به زودی روزی می‌رسد که دیگر نتوان او را کمک کرد. از سوی دیگر معقول نیست در حالی که با اصلاح وضع اجتماعی می‌توان از تولید قربانیان مظلوم و بی‌عدالتی‌های اجتماعی جلوگیری کرد، از این عمل غفلت کنیم.

می‌گویند در یکی از تیمارستان‌ها سطلی به دست دیوانه‌ای داده گفتند وان حمام را خالی کند، در صورتی که همان وقت از شیر آب به داخل آن می‌ریخت. بدیهی است که اگر او سعی کند بدون بستن شیر به تخلیه آب وان ادامه دهد، وی را دیوانه‌ای بیش نباید محسوب داشت و برعکس اگر قبلاً شیر را ببندد و بعد شروع به تخلیه آب نماید معلوم است که شخص عاقلی است. در تاریخ اصلاحات اجتماعی، به اشخاصی برخورد می‌کنیم که سعی کرده‌اند فقر و بدبختی را در جامعه از بین ببرند، بدون آنکه ریشه آن را یافته نابود سازند، لیکن جامعه مانند دیوانگان عمل نمی‌کند. وقتی با دقت و صداقت نتایج اقداماتی را که کرارا برای اصلاح وضع اجتماع به عمل آمده، مورد بررسی قرار می‌دهیم

معلوم می‌شود این اصلاحات، بخصوص اگر زور و جبر تحمیل شده باشد وضع را به مراتب بدتر از سابق کرده ظلم‌های شدیدتری را ایجاد می‌نماید. پس خوب است در این فصل، نخست فعالیت‌های وسیعی را که به دست مسیحیان برای غلبه بر فقر و بدبختی انجام گرفته به نظر آورده، سپس در بعضی از اقداماتی که به منظور اصلاح وضع اجتماعی از تعلیمات مسیح سرچشمه گرفته است، دقت کنیم. به طوری که لکی مورخ‌نویس معروف می‌نویسد: «مسیحیت برای اولین بار در تاریخ دنیا خدمات خیریه را از اصول فضیلت اخلاقی شمرده در تعلیمات اخلاقی و نصایح معلمین خود داخل نمود. مسیحیت علاوه بر تأثیری که در تهییج عواطف مردم داشت، با این نظر که فقرا را نمایندگان مخصوص مؤسس خود شمرده و محبت مسیح را بیش از محبت خلق اساس خیرخواهی می‌شمرد، انقلاب کاملی را ایجاد کرد.» مورخ‌نویس نامبرده به گفتار خود ادامه داده شرح می‌دهد که چگونه حتی در ایامی که کلیسا خود تحت جفا و شکنجه بود برای کمک به فقرا وجوهی جمع‌آوری می‌کرد. یکی از رسوم عادی کلیسای اولیه «آگاه» یا جشن محبت بود که خصوصاً برای این گرفته می‌شد که آنچه در نتیجه روزه گرفتن از خوراک دیگران اضافه مانده در این جشن به مصرف فقرا برسد.

پس از مدتی در سراسر جهان مسیحیت سازمان‌های وسیعی در کلیساها به وجود آمد که اداره امور آنها در دست اشخاصی که خدام نامیده می‌شدند قرار داشت. در مواقعی که گزارش می‌رسد در یک نقطه احتیاج مخصوص یا قحطی حکمفرماست، فوراً مسیحیان در دورترین شهرها هدایایی جمع کرده به آن محل می‌فرستادند. هر یک از کلیساهای بزرگ دارای سازمان بزرگ خیریه بود. چنانکه کلیسای انطاکیه در زمان سنت کریسوستام، علاوه بر عده‌ای بیمار و غریب، از سه هزار باکره و بیوه‌زن دستگیری می‌کرد. این خدمات خیریه چنان توسعه یافت که عده زیادی شیاد و مزدور برای گرفتن کمک به کلیسا روی آور شدند. علاوه بر بیمارستان‌ها و پرورشگاه‌های مبروصین که در فصل‌های سابق گفته شد، کلیساها به سرعت پناهگاه‌هایی برای غربا و بی‌کسان تأسیس کردند. به تعداد این مؤسسات بخصوص در نقاطی که در کنار راه‌هایی که زوار مسافرت می‌کردند قرار داشت، افزوده گشت و شورای «نیس» فرمان داد که در هر شهری یکی از آنها تأسیس شود تعیین‌تر که برای فقرا امری عادی گشت و کسانی که در تمام عمر خود با پاکی و درستی زندگی کرده بودند، تمام دارایی خود را برای کمک به فقرا وقف می‌کردند.

پدران کلیسا تعلیم می‌دادند که خیرخواهی و دستگیری از نیازمندان فقط رحم و شفقت نبوده، بلکه از اصول عدالت است و بعضی دیگر می‌گفتند اختصاص دادن ثروت و دارایی به خود در حکم غصب اموال دیگران است، زیرا دنیا متعلق به تمام افراد بشر است و کسی حق ندارد صاحب اموالی بیش از حد احتیاج خود باشد، مگر آنکه بخواهد به مصرف دیگران برساند. در نتیجه آزاد شدن بردگان، بر عده افراد طبقه فقیر افزوده گشت و تصرف شمال آفریقا توسط جنسریک، روم را از منافع خوراک محروم ساخته، شدیدترین نوع بدبختی و تنگدستی را در روم ایجاد کرد. روم از آن روز به بعد گرفتار قحطی و امراض مسری و گرسنگی شده شهرهای آباد آن روی به ویرانی نهاد، ولی در بین این بدبختی و ویرانی در همه جا کاهنان مسیحی را می‌بینیم که با تمام نیروی خویش برای کاستن از سنگینی بار بدبختی مردم و برطرف نمودن مصیبت و سیه روزی آنان کوشش می‌کنند.

بسیاری از رهبران کلیسا با وضع قوانین بهتر و جدیدتری مساعی خود را صرف برداشتن بار بدبختی از دوش طبقات فقیر می‌نمودند. بر اثر کوشش‌های سنت ابراهام، سنت اپی فانیوس و سنت بازیل از مقدار مالیاتی که فقرا می‌دادند کاسته شد. شورای «تولیدو» در قرن پنجم کسانی را که نسبت به کهنه و راهبان یا فقیران اجحاف کنند تهدید به اخراج از جامعه مسیحیان کرد. با گذشت زمان انواع جدیدی از خدمات خیریه به ظهور رسید. دیرها و صومعه‌های مسیحی که دست نجبا به آن نمی‌رسید به پناهگاه مظلومان و محل توجه از بیماران، آسایش مسافرین، پناهگاه زندانیان و کمک به نیازمندان مبدل گشت. لکی باز در این مورد می‌گوید: «به اطمینان می‌توان گفت که هیچ یک از موفقیت‌های کلیسای مسیح مهم‌تر و بزرگتر از خدمات خیریه آن در حق فقرا نبوده است. برای نخستین بار در تاریخ بشری، مسیحیت هزاران نفر را وادار ساخت که از تمام لذایذ دنیا صرف‌نظر نموده غالباً در تحت شرایط دشوار و با تحمل سختی و خطر زندگی خود را وقف تخفیف دردهای بشریت سازند.»

متأسفانه با گذشت زمان عواملی که مسیحیان را به خدمات خیریه تحریک و ترغیب می‌کرد به فساد آلوده گشت. در نظر بسیاری خدمات خیریه به جای آنکه محبت نسبت به برادران محتاجشان باشد، وسیله تحصیل صواب شده به صورتی درآمد که به گفته یکی از نویسندگان کسی که صدقه می‌داد: «خدا را مدیون خود می‌ساخت.» در تعلیمات

مسیح چیزی بنام «صواب» یافت نمی‌شود، زیرا او گفته است: «چونکه بهر چیزی که مأمور شده‌اید عمل کردید گویند که غلامان بی‌منفعت هستیم، زیرا که آنچه بر ما واجب بود بجا آوردیم»، ولی پس از مدتی کلیسا در این مورد تعلیم دیگری داد. سنت کریسوستم نوشت: «اگر فقر وجود نمی‌داشت قسمت بزرگی از گناهانت بخشیده نمی‌شد، زیرا اینهاست آنچه جراحات تو را شفا می‌بخشد.» دستگیری از فقر مفهوم واقعی خود را که عبارت از ابراز محبت و انجام خدمتی به نفع اجتماع بود از دست داده، وسیله آمرزش گناهان بشمار می‌رفت. مبالغی که برای کمک به فقیران پرداخته می‌شد در نظر مردم به منزله اعتبار در بانک آسمانی بود که در دنیای دیگر به صاحبش مسترد خواهد شد.

به این ترتیب می‌بینیم که وجود فقر را نه فقط امری طبیعی و احترام‌ناپذیر می‌پنداشتند، بلکه آن را وسیله تحصیل صواب و منافع روحانی نیز می‌شمردند. در نتیجه آن، طبقه بزرگی از گداها به وجود آمد و عملاً از صفات تنبلی و هرزگی تشویق می‌شد. پس ملاحظه می‌کنید آن چیزی که در اصل مقصودش از بین بردن فقر و بدبختی بود، در این وقت عملاً وسیله تشویق و ترویج آن گردید. از جمله عقایدی که سنت فرانسیس تعلیم می‌داد، این بود که نامبرده می‌گفت: «جامعه وظیفه دارد در ازای کمک‌هایی که دریافت می‌کند به دیگران خدمت کند.» در نظر او فقیران فقرای مسیح بودند. از اینرو پیروان خود را وادار می‌کرد با فقیران و بینوایان زیسته در احتیاجات بدبخت‌ترین افراد بشری شریک شوند. اینان حق داشتند در موقعی که قادر به تهیه کار نبودند دست تکی به سوی دیگران دراز کنند و موظف بودند آن مقدار از دارایی خود را که از مایحتاج ضروری و مقدماتی زندگی تجاوز می‌کرد با نیازمندان در میان بگذارند. تعلیمات سنت فرانسیس عقاید مردم را در خصوص وظایفی که جامعه نسبت به نیازمندان و فقرای دارد تغییر داده اصل قدیمی پولس را که می‌گوید: «هر کس کار نکند، نان نخورد» از نو زنده کرد.

وقتی سازمان‌ها و طریقی که مسیحیان برای مبارزه با فقر و درماندگی و تخفیف دردهای جامعه بشری در عصر حاضر ایجاد نموده‌اند به نظر می‌آوریم، می‌بینیم عده آنها به حدی زیاد است که حتی شرح قسمتی از آنها در این مختصر نمی‌گنجد. برای آشنایی با تعداد این سازمان‌ها کافی است که نظر اجمالی به کتاب «فهرست مختصر بنگاه‌های خیریه لندن» بیفکنیم. این کتاب حاوی اسامی مؤسسات خیریه است که فقط در شهر لندن قرار دارد و شامل مؤسسات دیگری که در سرتاسر انگلستان تأسیس شده، نمی‌باشد. با وجود این، فهرست مؤسسات مزبور یک کتاب هفتاد و هفت صفحه‌ای را که به خط ریز در دو ستون چاپ شده اشغال نموده است. هر یک از این مؤسسات سازمان خیریه مستقلی است که به احتیاجات هزاران نفر رسیدگی می‌کند، چون شرح تمام مؤسسات مزبور در این کتاب امکان ندارد، ما از آن میان به معرفی سه مؤسسه که تماماً به تأثیر تعلیمات مسیح برپا شده و هر یک نمونه عده زیادی از مؤسسات خیریه است، اکتفا می‌کنیم.

یکی از مؤسسات خیریه مشهور انگلستان بنگاه معروف به «خانه برناردو» است که به سال ۱۸۶۷، توسط دکتر برناردو محصل مدرسه طب که خود را برای خدمت میسیونری آماده می‌کرد، برای اسکان کودکان ولگرد و بی‌خانمان شهر لندن تأسیس شد. دکتر برناردو بر اثر دیدن یازده کودک بی‌سرپرستی که شب در پشت بام انباری می‌خوابیدند، تصمیم گرفت درهای خانه خود را به روی آنها بگشاید. جوان نامبرده بیست و پنج نفر از کودکان مزبور را در خانه خود جا داد، ولی به علت نبودن جا از قبول کردن کودک دیگری که بعد از آنها رجوع کرده بود امتناع ورزید. این کودک چندی بعد مرد و مرگ وی چنان در دکتر برناردو مؤثر واقع شد که بی‌درنگ تصمیم گرفت هیچ کودک بی‌خانمانی را که به خانه او پناه می‌آورد، رد نکند. هر چند دکتر برناردو محصل فقری بیش نبود، ولی خداوند در ازای ایمان و محبت او عده دیگری را در نقاط مختلف وادار کرد با بذل و بخشش پول و دارایی خود به کمک وی بشتابند. در نتیجه دکتر برناردو به تدریج توانست مؤسسات دیگری برای کودکان تأسیس کند.

اکنون خانه‌ای برای کودکان لنگ، پرورشگاهی برای کودکان شیرخوار و کارگاهی برای کودکان بزرگتر از سن ۱۷ سال وجود دارد که در آن کارهای مختلف به آنها تعلیم داده شده از میان آنها کسانی که بیشتر از خود استعداد نشان می‌دهند، به کانادا فرستاده می‌شوند. در یکی از خانه‌ها که برای کودکان فقیر تخصیص داده شده هزار نفر پسر ساختن ماهوت پاک کن و کفاشی و نجاری می‌آموزند. در مدرسه دیگری که در دهی بنا شده به عده دیگری کشاورزی یاد می‌دهند. در مدرسه کشاورزی هزار نفر دختر را که قبلاً روزی خود را با واکس زنی و جمع‌آوری پارچه‌های کهنه در شهر بدست می‌آوردند، در ۴۹ کلبه روستایی و پنج عمارت بزرگ نگهداری می‌کنند. در اینجا کلیسایی هم وجود دارد که گنجایش ششصد کودک را داشته و در آن دائماً مجالس پرستش دایر است. کلیسای بزرگ عمومی آنجا نیز

گنجایش سه هزار نفر را دارد. میسیون طبی هر سال بیش از هفت هزار نفر را معالجه می‌کند. در این بنگاه‌ها بیش از سیزده هزار نفر یتیم نگاهداری می‌شوند. تاکنون بالغ بر صد هزار نفر در آنجا تربیت شده و اکثر آنها به کانادا رفته‌اند. در حقیقت یک صدم تمام جمعیت کانادا را کسانی تشکیل می‌دهند که از خانه‌های برناردو بیرون آمده‌اند. به طوری که می‌گویند ۹۸ درصد این اشخاص در میهن جدید خود کانادا لیاقت و شایستگی خود را به ثبوت رسانده از میان آنها سربازان و پزشکان و واعظین و میسیونرها و سناتورها و حتی وزرای برجسته‌ای برخاسته‌اند. نکته جالب توجه اینجاست که مؤسسه به این وسعت ابتدا به دست جوانی شروع شد که جز اطمینان به درگاه خداوند وسیله دیگری در اختیار نداشت. این مؤسسات از آن روز تاکنون فقط به کمک هدایا و دعا‌های مسیحیان برپا مانده است.

نمونه دیگر بنگاه‌های خیریه مسیحی، سازمانی است که انجمن مسیحی نام دارد. در ۶ ماه ژوئن سال ۱۸۴۴، گروهی از کارمندان دکان‌های پارچه‌فروشی در لندن دور هم جمع شده به منظور «بهبود وضع روحانی جوانانی که به پارچه‌فروشی و مشاغل دیگر اشتغال داشتند» این انجمن را تشکیل دادند. از آن روز تاکنون انجمن جوانان مسیحی به پیشرفت سریعی نائل آمده و دامنه فعالیت خود را به اکناف جهان توسعه داده است و امروز شعبات آن در غالب نقاط جهان وجود داشته، جوانان را از هر دسته و طبقه بدون توجه به نژاد و مذهبشان خدمت می‌کند. تعدد شعبات انجمن جوانان مسیحی پنجاه سال پس از تأسیس آن به ۵۱۰۹، می‌رسید. اغلب این انجمن‌ها در بناهای زیبا و جالبی قرار داشت که قیمت آنها جمعا بر دو میلیون دلار بالغ می‌شد. در این ساختمان‌ها کتابخانه‌ها و کلاس‌های شبانه برای کارگران و باشگاه‌های اجتماعات و ورزش دایر شده بود.

هر یک از شعبات انجمن جوانان مسیحی دارای سرپرست ورزش بوده و از آغاز تأسیس خود تربیت بدنی جوانان را یکی از مقاصد خود قرار داده است. مدت‌ها علامت انجمن عبارت از یک مثلث قرمز رنگی بود که سه گوشه آن نماینده بدن و فکر و روح سالم است، زیرا انجمن‌های نامبرده از ابتدارشد و ترقی فکری و روحانی جوانان را سرلوحه برنامه‌های خود قرار داده است. انجمن جوانان مسیحی در عین حال دارای اداره کاریابی بود که توسط آن برای هزاران نفر کار فراهم می‌کرد. علاوه بر این تأمین بیمه اجتماعی و تقلیل ساعت کار در کارگاه‌های لندن تا حد زیادی نتیجه کوشش‌ها و مجاهدات این انجمن بوده است. هر جا که عده‌ای از جوانان مشغول کارند، این انجمن به دنبال آنها به همانجا می‌رود. از طرف انجمن جوانان مسیحی در سرتاسر راه‌آهن‌های امریکا مراکزی جهت کمک به جوانان در امور اجتماعی و دینی تأسیس گردیده است. برای پی بردن به درجه تأثیر این انجمن‌ها در زندگی مردم امریکا کافی است که به گفته یکی از مشروب‌فروشی‌ها گوش دهیم، وی می‌گوید: «از روزی که در نزدیکی دکان من شعبه انجمن جوانان مسیحی تأسیس شده، از مقدار فروش دکان من هر ماه ۲۳۰۰ دلار کاسته شده است.»

توسط انجمن جوانان مسیحی تاکنون اقدامات مهمی در دانشکده‌ها به عمل آمده است و هنوز هم ادامه دارد. انجمن مزبور در صدها دانشکده مجالس مذهبی هفتگی برپا نموده محصلین را به انجام کارهایی مانند تدریس زبان انگلیسی به خارجی‌ها، اداره مجالس پرستش روزهای یکشنبه در دهات، جمع‌آوری پول برای کمک به محصلین در داخل و خارج مملکت و خدمت به جامعه محلی آنها به طرق مختلف، تشویق می‌کند. یکی از مهم‌ترین اقدامات این انجمن‌ها تشکیل کنفرانس‌های تابستانی برای جوانان است. تاکنون عده کثیری از جوانان در همین کنفرانس‌ها تصمیم گرفته‌اند عمر خود را وقف خدمات مسیحی نمایند. از جمله نهضت‌های مهمی که بر اثر تشکیل کنفرانس‌های تابستانی جوانان مسیحی به وجود آمده، جنبش معروف به «نهضت داوطلبان مسیحی» است که تاکنون قریب ده هزار نفر از جوانان امریکا در نتیجه آن به عزم خدمت به جهان بشریت میهن خود را ترک گفته‌اند. در سال‌های اخیر انجمن جوانان مسیحی اهمیت بیشتری به خدمات ماورای بحار قائل شده، در اکثر شهرهای بزرگ جهان مراکزی ایجاد نموده است. در این مراکز همه گونه وسایل تحصیل و تربیت بدنی و روحانی در محیط پاک و کاملاً بی‌آلایش برای جوانان فراهم گردیده است.

احصائیه انجمن جوانان مسیحی امریکا حاکی است که در سال ۱۹۴۶، این انجمن ۱۵۴۰، عمارت که هر یک از آنها عمل از میهمانخانه‌های درجه اول ایران بزرگتر و جمعا دارای ۲۹۰۶، تختخواب بود، در اختیار داشته است. عده کارمندان حقوق‌گیر این مراکز ۳۳۹۴ نفر، کارمندان داوطلب ۲۰۷۳۲۰ نفر و تعداد اعضای آنها بالغ بر ۱۶۶۵۷۲۲ نفر بوده است. بودجه آنها نیز در همان سال از ۲۳۱۳۲۸۸۰۰ دلار تجاوز می‌کرد. در طی سال، دبیران انجمن‌ها با ۱۲۶۶۹۹۲ نفر درباره مسایل مختلف بحث کرده و در رستوران‌های آنها ۴۶۱۳۰۸۰۰ خوراک به مصرف رسیده

است. وقتی انسان در اوضاع شهر تهران که فاقد محل‌های مناسب جهت اقامت و سرگرمی محصلین ولایات است تعمق می‌نماید، بی‌اختیار آرزو می‌کند که شعبه انجمن جوانان مسیحی با کلیه وسایل آن از قبیل کتابخانه و کلوپ و رستوران ارزان قیمت و باشگاه ورزشی و کلاس‌های شبانه در این شهر نیز گشوده شود.

نوع سوم خدمات خیریه مسیحی که با دو نوع دیگر مذکور در فوق کاملاً تفاوت دارد، خدماتی است که در موقع اتفاقات و پیشامدهای ناگوار ناگهانی توسط سازمان‌هایی مانند صلیب سرخ ملی یا بین‌المللی یا جماعت معروف به «کمیسون خدمات دوستان» انجام می‌گیرد. برای نگارنده در جنگ جهانی اول فرصتی دست داد که در قفقاز با یکی از این سازمان‌ها که «سازمان خیریه خاور نزدیک» نام داشت، همکاری نموده با نوعی از خدمات خیریه که به نام مسیح در حق محتاجان و مردمان ستم‌زده عملی می‌شد از نزدیک آشنا شود. در این موقع عده کثیری از ارامنه و آسوری‌ها بر اثر وقایع جنگ جهانی اول، بخصوص اخراج ارامنه از ترکیه، بی‌خانمان شده و دار و ندار خود را از دست داده بودند. از این عده به غیر از دسته‌های وسیعی که در سوریه و لبنان و عراق بسر می‌بردند ۳۰۰۰۰ نفر نیز خود را به قفقاز رسانده بودند.

میسوین‌های مسیحی امریکایی بی‌درنگ با بودجه‌های ناچیز و محدودی که در اختیار داشتند، به کمک این مخلوقات بدبخت شتافته و برای اینکه بیشتر بتوانند حوائج آنها را برآورند، از کلیساهای امریکا استمداد نمودند. جوابی که از طرف کلیساهای مسیحیان امریکا به تقاضای این میسیونرها داده شد واقعا عجیب و حیرت‌آور بود. در سال آخر جنگ بدبختی مهاجرین به حد غیرقابل‌تصور شدت یافته بود. عده کثیری از آنها شب را در هوای آزاد می‌خوابیدند. در تابستان مرض مسری وبا و در زمستان تیفوس به اردوگاه‌های آنها سرایت کرد. در نتیجه این مصائب هزاران کودک مهاجر با اندام‌های نحیف و لرزان و برهنه در کوچه‌های دهات و شهرهای اطراف گشته برای یک لقمه نان سر و دست می‌شکستند. در این موقع بود که سازمان خیریه خاور نزدیک به کمک آنها رسید. نخستین فکری که به نظر اداره‌کنندگان سازمان رسید این بود که مقداری پشم خریده به زنان مهاجر بدهند تا با آن نخ تهیه کنند. ابتدا مقداری از این نخ‌ها به مصرف بافتن جوراب رسید. چندی بعد نجارهایی که در بین مهاجرین بودند، دستگاه‌های بافندگی ساختند و به سرعت کارگاه‌های بافندگی به کار افتاد. فقط در شهر ایروان قریب ده هزار نفر در این کارگاه‌ها مشغول کار بودند، محصول کارگاه‌ها در وحله اول به مصرف پوشش خود مسافرین می‌رسید و آنچه از احتیاجات آنها بیشتر می‌ماند در بازار فروخته شده با قیمت آن مواد لازم برای کارگاه‌ها تهیه می‌شد.

برای یتیمان نیز یتیم‌خانه‌ای تأسیس شد، چنانکه در بهار سال ۱۹۱۹، فقط در قفقاز ۲۳۰۰۰ یتیم در این یتیم‌خانه‌ها اقامت داشتند. در شهر الکساندر و پل که امروز «لنیناکان» نام دارد سربازخانه بزرگی از دولت گرفته و پس از تعمیرات لازم به یتیم‌خانه مبدل نموده بودند. مهیج‌ترین منظره‌ای که تاکنون دیده‌ام ۱۵۰۰۰ دختر و پسری است که در همین شهر با بدن‌های سالم و گونه‌های گلگون مشغول فرا گرفتن حرفه‌های مختلف بودند. این کودکان کلیه مایحتاج خود را مانند کفش و لباس و غیره به دست خود در کارگاه‌ها تهیه نموده مقدار زیادی از خوراک مورد مصرف خودشان را نیز در مزارع اطراف شهر فراهم می‌کردند. هر سال عده زیادی از این کودکان در مدارس بزرگی که برای تربیت آنها تأسیس شده بود خواندن و نوشتن را فرا گرفته در حالی که قادر بودند به خوبی زندگی خود را اداره کنند، به جامعه روانه می‌شدند. در سال‌های پس از جنگ، بالغ بر صد و بیست میلیون دلار برای ادامه خدمات این مؤسسه بزرگ تخصیص داده شد که تماماً از طرف کلیساهای مسیحیان امریکا اهدا شده بود.

گمان می‌کنم احتیاجی به توضیح نیست که در سال‌های پس از جنگ جهانی اخیر هم خدمات نظیر آنچه در فوق گفته شد توسط مسیحیان در بعضی نقاط جهان انجام می‌گیرد. هر چند که امروز چون دولت امریکا بیلیون‌ها دلار به عنوان مالیات برای کمک به کشورهایی که در جنگ آسیب دیده‌اند از اهالی می‌گیرد، تهیه پول برای این منظور از سابق مشکل‌تر گردیده است، زیرا بسیاری از اهالی امریکا احساس می‌کنند با مبالغ هنگفتی که از راه مالیات برای کمک به ممالک مزبور می‌پردازند وظیفه خود را بجا آورده‌اند. با وجود این، کلیساهای امریکا در چند سال گذشته برای ادامه خدمات خیریه خود مخصوصاً در اروپا و ژاپن از هیچ کوششی فروگذار ننموده‌اند. مثلاً کلیساهای پروتستان و ارتدکس امریکا از ماه مه سال ۱۹۴۶ تا اول اکتبر سال ۱۹۴۹، برای خدمات بین‌المللی کلیساهای مبلغ ۱۰ میلیون دلار نقد و ۴۸۰۰۰ تن کالای مختلف که قیمت آن بالغ بر ۳۰ میلیون دلار می‌شود اهدا نموده‌اند. سازمان‌های بین‌المللی کلیساهای خدمات خود را به هم‌کیشان خود محدود نساخته، بلکه به یهودیان و اعراب و مسلمانان و هندی‌ها نیز کمک

می‌کند. به این ترتیب ملاحظه می‌کنید خدماتی که به نام مسیح برای ریشه‌کن ساختن فقر و بدبختی در جهان شروع شده دائماً ادامه داشته و دامنه آن هر سال بیش از پیش توسعه می‌یابد.



## فصل چهاردهم: مبارزه با فقر از راه اصلاحات اجتماعی

در قرن اول میلادی کلیسای مسیح علاقه زیادی به اصلاحات اجتماعی نشان نمی‌داد. برای این امر اقلا سه علت می‌توان ذکر کرد: نخست آنکه چون مسیحیت اقلیت فقیر و بی‌نفوذی را تشکیل می‌داد، پیروان آن اصلاح اوضاع جهان را خارج از حیطه قدرت خود می‌دانستند، ثانیاً جامعه مسیحی خود بر اساس دموکراسی و مساوات کامل بنا شده بود. این جامعه گرچه در محیط اریستوکراسی که اختلافات طبقاتی به شدت در آن رواج داشت واقع شده بود، ولی در داخل آن مسیحیان از مساوات کامل برخوردار بوده هر فردی حق داشت خود را کاندید مقام کهنوت نماید. اساساً در آن روز طبقه‌ای به نام کهنه و روحانیون وجود نداشت و قرن‌ها طول کشید تا طبقه روحانیون با امتیازات مخصوص خود به وجود آمد. جفاهایی که مسیحیان در دویست و پنجاه سال اول میلادی می‌کشیدند، سبب شد که محیط کلیسا از وجود عناصر ناپاک و ناصالح تصفیه شود، در نتیجه در طی این مدت کلیسا توانست یک جامعه جدید ایده‌آلی در داخل خود پرورش دهد. دلیل سوم عدم علاقه مسیحیان به اصلاحات اجتماعی، عقیده‌ای است که آنها در مورد پایان و انقضای عمر جهان داشتند. غالب مسیحیان را عقیده بر این بود که عمر این جهان به زودی بسر خواهد رسید.

در آغاز امر حتی عده‌ای از مسیحیان منتظر بودند که انقضای جهان قبل از مرگ نخستین پیروان مسیح اتفاق بیفتد. به احتمال قوی یوحنا فصل آخر انجیل خود را از این نظر به رشته تحریر درآورد که بطلان این عقیده را ثابت کرده به مسیحیان بگوید که چنین پیشگویی از جانب مسیح به عمل نیامده است، تا اگر مرگ خود او قبل از پایان عمر دنیا اتفاق بیفتد، این امر سبب گمراهی و تزلزل ایمان مسیحیان نگردد (به یوحنا ۲۱: ۲۳ رجوع شود). بدیهی است جماعتی که انتظار دارند عمر جهان فانی به زودی منقضی شود، برای اصلاح اوضاع آن و مبارزه با مفاسد اجتماعی نمی‌توانند زحمت بکشند، ولی چون به مرور زمان عقیده مسیحیان در این مورد تغییر یافت نسبت به اصلاح اوضاع جهان و مبارزه با مفاسد آن علاقه بیشتری ابراز داشتند. در فصل‌های اول این کتاب مبارزات مسیحیان را با بعضی از مفاسد اجتماعی دنیای قدیم در نظر گرفته دیدیم که چگونه جنگ گلاادیتری، برده‌فروشی، خودکشی، قربانی گذراندن انسان‌ها و مفاسد دیگر اجتماعی به دست مسیحیان از دنیا ریشه‌کن گشت.

ولی جای تأسف است که با گذشت زمان مسیحیان از وضع آشفته جهان خسته شده به جای آنکه در صدد اصلاح آن برآیند، اجتماعات بشری را ترک گفته سر به دشت و بیابان نهادند. برای نخستین بار در سال ۲۷۶، به دسته‌ای از مسیحیان برخورد می‌کنیم که چون می‌بینند کلیسا هم مثل سایر مؤسسات دنیوی به فساد آلوده گشته، تصمیم می‌گیرند از جامعه گریخته زندگی درویشی پیشه خود سازند. در همان سال سنت آنتونی از تمام دارایی خود دست شسته به بیابان مصر پناهنده گشت. چندی بعد که گمان می‌رود سال ۲۳۰ باشد، شاگرد وی «پاکومیوس» در یکی از جزایر نیل موسوم به «تابنا» برای کسانی که دنیا را ترک گفته بودند کولونی ایجاد نموده مقررات سختی برای آنها وضع کرد. از این زمان به بعد فرار از اجتماع و دیرنشینی به صورت یک نهضت اجتماعی وسیع درآمد. تدریجاً عده کسانی که پشت پا به دنیا و لذایذ آن زده به کوه‌ها و دشت‌ها و دره‌های دورافتاده پناهنده می‌شدند به صدها و هزارها و ده‌ها هزار تن رسید. کولونی‌های مزبور ابتدا بر اساس تشکیلات کمونیستی و اشتراکی اداره می‌شد و در بین ساکنین آنها هم کسانی متأهل یافت می‌شدند و هم کسانی که تصمیم گرفته بودند تمام عمر را مجرد بمانند، ولی به تدریج تنهایی و عدم تأهل قانون عمومی این دیرها گشت.

نهضت دیرنشینی به طوری که دیدیم در مصر شروع شده به سرعت در سراسر عالم مسیحی یعنی خاور نزدیک و اروپا و آفریقا انتشار یافت. در آغاز امر غالب دیرنشینان را طبقات فقیر و کشاورز و کارگر و غلامان آزاد شده تشکیل می‌دادند. به این ترتیب می‌بینیم مسیحیان یک بار دیگر برای خود جامعه جدیدی ایجاد نمودند که بر اساس برادری و اخوت و مساوات اداره شده در داخل آن از زندگی پاک و آمیخته به روحانیت تشویق و ترغیب به عمل می‌آمد، لیکن موفقیتی که نصیب دیرها گشت خود موجبات شکست و انحطاط آنها را فراهم آورد. انضباط و زندگی اشتراکی و درستی و صناعی که در دیرها رواج داشت، در عمل برتری خود را به سیستم اقتصادی برده‌فروشی امپراطوری روم و سیستم فئودالیستی اروپای غربی به ثبوت رسانید. در نتیجه این وضع به سرعت بر وسعت اراضی متعلق به دیرها افزوده گشت، برای ساکنین آنها منازل بهتری تهیه شد و تدریجاً دنیا که همین دیرها برای احتراز از آن به وجود

آمده بود، راه خود را به داخل آنها باز کرد. دیرنشینی جنبه ریاضت خود را از دست داد و کار به جایی کشید که از عموم طبقات مردم داوطلب شدند در دیرها زندگی کنند و به جای طبقات رنجبر و ستمکش، فرزندان اشراف وارد دیرها شده در زندگی پر از تجمل و آسایش آن شریک شدند. دیرها که در بادی امر در نتیجه اعتراض توده‌های مسیحی به ثروت‌پرستی و امتیازات طبقاتی جامعه به وجود آمده بود، خود صاحب ثروت هنگفت و اراضی وسیع و غلامان کثیر شده به کانون فساد و قلعه ارتجاع برای سرکوبی نهضت‌های اجتماعی مبدل گشت. به این جهت کسانی که آرزوی مساوات و عدالت را برای عموم در سر می‌پرورانیدند، ناگزیر بودند در جاهای دیگری غیر از دیرهای مسیحی در جستجوی یاران صمیمی و هم‌عقیده باشند. عامل دیگری که در انحطاط دیرها مؤثر واقع شد، محدودیتی بود که در برابر انتشار کتاب مقدس و مطالعه آن ایجاد نموده بودند.

سران کلیسا ترجمه کتاب مقدس را به زبان‌های ملی مردم منع نموده بودند، به این جهت تدریجاً مردمی که مسیحی خوانده می‌شدند رابطه خود را با تعلیمات انقلابی و مساوات‌طلب انجیل از دست دادند. بر اثر این محدودیت‌ها مردم به جای آنکه عقاید خود را مستقیماً از انجیل بگیرند، از گفته‌های کاهنان دنیاپرست کسب می‌نمودند. از این روی به شهادت تاریخ، عموم نهضت‌های اصلاحات اجتماعی در قرون وسطی به دست مردمانی شروع می‌شد که رابطه مستقیمی با تعلیمات کتاب مقدس داشته و از طرف مقامات کلیسا تکفیر شده بودند. در قرون یازده و دوازده میلادی از طرف فرقه‌هایی که آنان را «پیوریتان» می‌نامیدند، نهضت‌های وسیع و ممتدی علیه دنیاپرستی کلیسا شروع شد. دامنه این اعتراضات و مقاومت‌ها سراسر شبه جزیره بالکان، ایتالای شمالی و جنوبی، اسپانیا، دره راین و آلمان مرکزی را فرا گرفت، چون این نهضت‌ها به دست اشخاص مختلف ایجاد شده و از طرفی در بین معتقدات آنها اختلافات کوچکی وجود داشت، در هر محلی به نام مخصوصی خوانده می‌شدند، در حالی که مقصد و منظور اصلی همه آنها یکی بود. همه بدون استثنا علیه انحراف کلیسا از زندگی پاک روحانی و اصول مسیحیت قیام نموده با رسوم و تشریفات زائد و معتقدات غلط و سران فاسد کلیسا مخالفت می‌ورزیدند.

پاپ‌ها برای از بین بردن ریشه این نهضت‌ها به جفاهای شدیدی متوسل شده به حکام محلی دستور می‌دادند فرقه‌های موسوم به «پاکان» را قلع و قمع کنند، در قرن سیزدهم اداره تفتیش افکار برای اینکه این نهضت‌ها را به کلی از میان بردارد به فعالیت شدید دست زد. صلیبیون را مأمور قلع و قمع فرقه‌های مزبور ساختند در نتیجه چند هزار نفر به قتل رسیده عده‌ای متحمل جفاهای شدیدی گردیدند و عده‌ای هم زندانی شده تا پایان عمر در محبس باقی ماندند. به این ترتیب کلیسای قرون وسطی که حامی و مدافع سیستم فئودالیسم گردیده بود، آن قسمت از تعلیمات مسیح را که مخالف منافع و مصالح خود تشخیص می‌داد مسکوت گذارده با کمال شقاوت و درنده‌خویی سعی می‌کرد هر گونه نهضت اجتماعی را که برای اصلاح وضع اجتماعی و مبارزه با فساد شروع شده بود از میان بردارد. ترجمه کتاب مقدس در انگلستان توسط عالم نامی «جان ویکلیف» و ظهور فرقه معروف به «لولاردها» که در نتیجه آن پیدا شد، کانونی برای اصلاحات اجتماعی وسیعی در انگلستان به وجود آورد.

خود «جان ویکلیف» پاپ‌ها را برای عیاشی و ولخرجی و غارت فقرا در لباس دین، به باد استهزا و انتقاد گرفته و به سیستم دیرها و زندگی منافای اخلاق که در آنها رواج داشت شدیداً اعتراض می‌کرد و عقیده داشت از دیرها باید مالیات‌های سنگینی گرفته شود یا در غیر این صورت تمام دارایی آنها ضبط شود. پیروان او به دسته‌های مختلفی تقسیم شده بعضی در عقاید خود بقدری راه افراط پیمودند که بی‌شک اگر خود «جان ویکلیف» زنده می‌شد، از دیدن آن متعجب می‌گشت. یکی از پیروان او بنام «جان بال» به سال ۱۳۸۱، در لندن سخنرانی کرده در ضمن آن چنین گفت: «در ابتدا تمام افراد بشر یکسان و مساوی خلق شده‌اند. بندگی و بردگی بشر به دست مردمان ظالم و خودخواه در دنیا رواج گرفته و مخالف اراده خداست، زیرا اگر خدا می‌خواست عده‌ای را غلام خلق کند، در بین آنها و دیگران تفاوت می‌گذاشت. مردم انگلیس باید جرأت و شهامت داشته عمل آن کشاورزی را که در انجیل می‌خوانیم سرمشق خود قرار دهند. کشاورز مزبور وقتی دید گندمی که کاشته است با کرکاس آمیخته شده، پس از درو، کرکاس‌ها را جدا کرده طعمه حریق ساخت. کرکاس‌های جامعه انگلیس هیأت حاکمه ظالم و ستمگر است. اکنون موقع آن رسیده است که ملت ما لردها و قضات و وکلای جابر و بی‌انصاف و هر کس را که دشمن مصالح عمومی ملت انگلیس است از جامعه درو کرده نابود سازد. وقتی این دشمنان بزرگ ملت از بین رفتند، عموم مردم می‌توانند به طور متساوی از آزادی استفاده نموده دارای مقام و قدرت یکسان باشند.»

در این وقت شیوع بیماری طاعون نیز آتش انقلاب را تیزتر ساخت. می‌گویند از یک سوم تا نصف سکنه انگلیس از این بیماری تلف شدند. کارگر کمیاب و کارگران سرکش و عاصی گردیدند و متدرجا تمام مقدمات یک انقلاب عظیم به وسیله کشاورزان فراهم گشت. اینکه تشکیلات سری این انقلاب که در ماه جون سال ۱۳۸۱، شروع شد، چگونه و به دست چه کسی فراهم گردید هنوز از پرده ابهام بیرون نیامده است. در همه جا ناگهان بدون اخطار قبلی شعله‌های انقلاب زبانه کشید. در کوهستان‌ها و صحراها و شهرها و دهات کشاورزان اسلحه بدست گرفته شهرها و قلاع را به تصرف درآوردند. در عرض سه روز لندن پایتخت انگلیس هم به دست شورشیان افتاد، ولی بعدا بر اثر خیانت و وعده‌های دروغ، انقلابیون شکست خوردند. بعد از این پیشامد فرقه «لولارد» از طرف دولت غیرقانونی اعلان شده کلیه پیروان آن به مجازات رسیدند. دولت تمام کتب آنها را توقیف نموده طعمه حریق ساخت.

عده‌ای از واعظین و سخنرانان لولارد به دهات فرار کردند و آنها که گرفتار شده بودند متحمل جفاهای شدیدی گردیدند، اما آن عده از پیروان لولارد که توانسته بودند جانی به سلامت برند به نهضت‌های زیرزمینی که در خفا برای اصلاح اوضاع کوشش می‌کردند، ملحق شدند. بسیاری از کسانی که از صمیم قلب به اصلاح اوضاع اجتماعی و تعمیم عدالت ایمان داشتند، عمر خود را وقف خدمت به دهقانان مظلوم و کارگران بدبخت نمودند. در حقیقت بعضی از این جماعت‌ها نهضت‌هایی برپا ساختند که مقدمه نهضت‌های کارگری وسیع عصر حاضر گردید. در قاره اروپا مخصوصا آلمان و ایالت بوهیما، وقایعی نظیر اتفاقات انگلستان به وقوع پیوست. شخصی بنام «جان هوس» از اهالی بوهیما که از خواندن نوشته‌های «جان ویکلیف» متأثر شده بود، آنها را نوشته در سراسر ولایت خود انتشار داد. در نتیجه انتشار این افکار، نهضت نیرومندی که بالاخره منجر به ایجاد جامعه جدیدی در همان ولایت شد، به وجود آمد.

این جامعه را که مرکز و قلعه انتشار افکار جان هوس شد به مناسبت اینکه در کوه‌های «تابور» واقع شده بود، تابوری نامیدند. تابوری‌ها که از طرف دهقانان و کارگران بوهیما تقویت می‌شدند، پیام اصلی انجیل را به صورت تندی موعظه کرده می‌گفتند؛ دوره هزار ساله که در انجیل وعده داده شده، رسیده است. از این پس باید نه پادشاه وجود داشته باشد نه ارباب و نه رعیت و کلیه مقرراتی که برای گرفتن مالیات از مردم وضع شده باید ملغی شود. کلیسای کاتولیک علیه آنها حکم جهاد صادر کرد، ولی تابوری‌ها در مدت عمر یک نسل تمام حملات آنها را درهم شکسته حتی سرحدات خود را وسعت دادند. مثلا در سال ۱۴۲۱، قشونی را که می‌گویند دارای دویست هزار سرباز بود تار و مار ساختند، لیکن چندی بعد سرچشمه این نهضت‌ها خشک شد. سیستم کمونیستی آنها به انحطاط گرایید و در بینشان طبقات جدیدی ظاهر شد. تشتت و اختلاف عقیده هم مزید بر علت شده سبب گشت که بسیاری از پیروان آن از جرگه تابوری‌ها کناره‌گیری کنند.

تدریجا ارتش آنها به دست سربازان مزدور افتاده شد. این سربازان فاقد سرسختی و غیرت سربازان اولیه بوده در موقع خطر تسلیم دشمن می‌شدند. در ۳۰ مه سال ۱۴۳۴، ارتش آنها شکست سختی در نزدیکی محلی موسوم به «لیپائو» در بوهیما خورده از ۱۸۰۰۰ سرباز آن ۱۳۰۰۰ نفر به قتل رسیدند و پس از چند سال جامعه کمونیستی آنها به کلی ناپدید شده یک بار دیگر معلوم شد انقلابی که به زور سرنیزه و با خونریزی شروع شده باشد، علی‌رغم پیروزی‌ها و موفقیت‌های ظاهری و موقتی آن بالاخره شکست خورده و اوضاع به حال سابق برمی‌گردد. تاریخ آلمان در سنوات ۱۴۹۳-۱۵۲۵، مملو از طغیان‌ها و اغتشاشاتی است که بالاخره به انقلاب بزرگ دهقانان منجر گشت. مدت‌ها لیدرها و رهبرانی برای متمرکز نمودن نیروهای انقلابی ظهور می‌کردند، ولی قبل از آنکه از اقدامات خود نتیجه‌ای بدست آورند به وسیله دشمنان و مخالفین نابود می‌شدند. معروف‌ترین آنها شخصی موسوم به «هانس نی زن» بود که چند هزار نفر را به دور خود جمع کرده با خطابه‌های انقلابی خود آنان را تهییج می‌کرد.

او ادعا می‌کرد حضرت مریم بر او ظاهر شده گفته است: «از این پس نه پادشاهی باید وجود داشته باشد، نه شاهزاده، نه پاپ و نه قدرت کلیسای دنیوی، همه مردم باید برادروار با هم زیسته از رنج بازوی خود نان بخورند، کسی حق ندارد بهتر از همسایگان خود زندگی کند. گرفتن مالیات از مردم و وظایفی که برای غلامان تعیین شده است باید ملغی شود و همه مردم بتوانند از مرغزارها و جویبارها و جنگل‌ها استفاده کنند». روزی برای شروع انقلاب تعیین نمودند. در محل و موعد مقرر بیش از ۳۴۰۰۰ نفر برای برپا ساختن انقلاب گرد آمدند، ولی هانس قبل از آنکه نقشه‌های خود را عملی سازد گرفتار و کشته شد و پیروانش پراکنده گردیدند. با این حال آتش انقلاب به کلی خاموش نشد و پس از اغتشاشاتی که گاه به گاه ظاهر می‌شد در سال ۱۵۲۵، به صورت انقلاب ویران‌کننده‌ای پدیدار گشت.

دهقانان در همه جا قیام نموده، خانه‌ها و کلیساها را آتش زدند و تحت ریاست پیشوای خود «مانزر» در «مولهاسن» دولت دهقانی تشکیل دادند. رویه مارتین لوتر مصلح بزرگ پروتستان که در این وقت در آلمان زندگی می‌کرد برای عده‌ای موجب سوءتفاهم و تعبیرات غلط شده است. او عقیده داشت که دهقانان آلمان در تحت فشار مظلوم هیأت حاکمه رنج می‌کشند و با کمال صراحت همدردی خود را نسبت به آنان ابراز می‌داشت. او حکام استثمارکننده آلمان را با کلمات سخت و زننده مورد ملامت قرار داده آنها را «دشمنان ظالم خدا، شکنجه‌دهندگان بشر، کشندگان روح‌القدس و ملعونان ابدی» می‌نامید، لیکن فرق او با دیگران در این بود که وی تشبث به زور و خونریزی را برای اصلاح اوضاع غلط دانسته، عقیده داشت این طریقه اصلاح اوضاع، اساس اجتماع را متزلزل ساخته موجب ازدیاد فساد و خرابی خواهد شد. لوتر به هیأت حاکمه خطاب کرده چنین می‌گفت: «شما قیام مردم را مانند سگان وحشی و درنده، خفه می‌کنید و مانند کسی که حیوانات را به کمک چنگال و زنجیر شکار می‌کند، شما هم مردم را در لباس خداپرستی به کمک قانون و شمشیر تحت فشار گذارده‌اید.»

دولت کمونیست «مولهاسن» که پس از انقلاب سال ۱۵۲۵، به وجود آمده بود، چون نتوانست از عهده وعده‌ها و تعهدات خود مبنی بر ایجاد عدالت و برادری برآید، آخر الامر محبوبیت خود را از دست داده پس از ائتلاف هزاران نفر از مردم و ویرانی دهات و شهرها مورد خشم و غضب دهقانان قرار گرفته از هم پاشیده شد. در جنگ نهایی که بین این دولت و دشمنان اتفاق افتاد ۵۰۰۰ نفر از ۸۰۰۰ سرباز آنها کشته شده، خود مانزر نیز گرفتار شده پس از آنکه مدتی تحت شکنجه قرار گرفت سرش را از تن جدا ساختند. قیام‌ها و انقلاباتی که شرح آنها در فوق گذشت، فقط نمونه‌ای از اعتراضات عمومی دامنه‌دار و بی‌شماری است که هر چند گاهی یک بار از طرف مردم علیه ظلم و بی‌دادگری نسبت به فقرا و مظلومان صورت می‌گرفت. حقیقت دردناک و تأسف‌آوری که درباره انقلابات مزبور باید به خاطر سپرد این است که علی‌رغم نیت پاک و مقاصد عالی رهبران آنها و صمیمیت و از خودگذشتگی و روح قهرمانی که با این مبارزات همراه بود بالاخره با شکست و ناکامی مواجه شده سرنوشت رقت‌بارتر و مصیبت‌آمیزتری را برای طبقات مظلوم و ستمکش فراهم می‌آوردند.

در موقع مطالعه تاریخ این مبارزات و توجه به عواقب و نتایج شوم آنها بی‌اختیار این سؤال برای انسان پیش می‌آید که چرا این همه اقدامات و مقاصد عالی باید سرانجام با شکست و عدم موفقیت توأم شده ثمرات مطلوبی از آنها بدست نیاید. دانستن علل این امر چندان مشکل نمی‌باشد. رهبران نهضت‌ها و انقلابات مذکور عموماً سعی می‌کردند با استفاده از وجود عناصر جاهل و بی‌سواد و از همه جا بی‌خبر جامعه جدیدی تشکیل دهند و چون راه رسیدن به هدف‌های خود را توسل به زور و کشتار قرار می‌دادند غالباً در برابر قدرت‌های بزرگترین متمولین و ثروتمندان مغلوب شده درموردی هم که به مقاصد خود می‌رسیدند با همان وسایلی که در اختیار داشتند نمی‌توانستند به نیت و آرزوهای خود جامه عمل بپوشانند. به علاوه چون با تحریک مردم به قانون‌شکنی بر مسند قدرت می‌نشستند، برای ادامه حکومت و فرمانروایی خود چاره‌ای جز توسل به زور و ظلم‌های شدیدتری را نداشتند. همین امر موجب دلسردی و ناامیدی پیروان آنها می‌شد.

باید دانست که هر حکومتی در جهان حتی ظالم‌ترین حکومت‌ها نماینده و مظهر افکار عمومی ملت آن است. به همین علت حکومتی که به دست مردم جاهل و متعصب تشکیل می‌شود، طبیعتاً زمام آن نیز به دست افراد ظالم و ستمگری می‌افتد. عکس آن نیز صحیح است، حکومت‌هایی که توسط ملل بصیر و تربیت شده تأسیس شده به دست همان نوع اشخاص اداره می‌شود. به حکم همین قاعده هر تشبثی که با جایگزین کردن یک نوع ظلم جدید در جای ظلم‌های سابق به عمل آید، از همان ابتدا محکوم به شکست و فنا می‌باشد. بنابراین رهبران انقلابات فوق نیز با اینکه دارای نیت پاک و مقاصد عالی بودند و درمورد زیادی افکارشان از تعلیمات کتاب مقدس الهام می‌گرفت، چون برای رسیدن به هدف‌های خود طرق غلط و غیرعملی انتخاب نموده بودند، کلیه اقدامات و مساعی آنها سرانجام با شکست و ناکامی مواجه می‌گشت.

خوشبختانه تمام نهضت‌های مسیحی برای اصلاح اوضاع اجتماع از این نوع نبوده و در بین مصلحین مسیحی کسانی نیز وجود داشته‌اند که توانسته‌اند با تشبث به طریقه‌های دیگر پیروزی‌ها و موفقیت‌های دائم و بی‌شماری به چنگ آورند. اینان مصلحین اجتماعی مسیحی هستند که با وقوف به این حقیقت که در هر جامعه اصول و جنبه‌های خوبی وجود دارد که باید برای نسل‌های آینده محفوظ بماند، به جای واژگون ساختن اساس جامعه کوشش کرده‌اند با تربیت و

بیدار ساختن توده مردم و مبارزه دائم با ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌ها از مجرای قانون‌گذاری انواع مفسد و فجایع اجتماعی را نابود سازند. در فصل‌های گذشته ملاحظه کردیم که چگونه «ویلیام ویلبر فورس» توانست به کمک خدا تجارت ننکین برده‌فروشی را در انگلستان و سرتاسر امپراطوری انگلیس براندازد. نامبرده یکی از سیاستمداران نامی و برجسته مسیحی در انگلستان بود که مبارزه مقدسی را برای تأمین عدالت اجتماعی و پیشرفت مردم آغاز کرد.

یکی دیگر از این اشخاص مسیحی با حرارت و صمیمی بنام «لرد شافتسبوری» بود. این شخص از آغاز جوانی عمر خود را وقف خدمت به مسیح نموده تشخیص داد که از جانب خدا مأموریت یافته است برای تأمین حقوق کارگران که در آن روزهای اول انقلاب صنعتی روزی چهارده حتی شانزده ساعت در کارخانه‌ها و معادن کار می‌کردند مبارزه کند. «لرد شافتسبوری» در آغاز امر با مخالفت شدید سرمایه‌داران مرتجع و متنفذین زمان خود مواجه گردید. پس از آنکه دولت انگلستان در نتیجه مبارزه‌های طولانی او قانونی گذارنده ساعات کار را برای کارگران دوازده ساعت در روز تعیین نمود، نامبرده تصمیم گرفت برای تنزل دادن این مدت به روزی ده ساعت باقی عمر خود را وقف مبارزه نماید. در تاریخ انگلستان سابقه نداشت اشخاص بشردوستی که به طبقه نجبا و سیاستمداران تعلق دارند با اصلاح‌طلبان تندروی که از بین توده مردم برخاسته باشند برای بهبودی بخشیدن به زندگی طبقات رنجبر دوش به دوش هم مبارزه کنند، ولی همکاری این عناصر نیروی غیرقابل مقاومتی به وجود آورده و «لرد شافتسبوری» قبل از آنکه چشم از این جهان بر بندد به نتایج کوشش‌های گذشته خود نگریسته اطمینان داشت که دیگر کارگران وسیله اطفای حرص و ولع کارفرمایان واقع نشده زندگی آنها در تحت شرایط غیرانسانی تباه نخواهد گشت.

بیداری عظیمی که توسط «جان ولسلی» واعظ معروف متدیست در میان توده مردم انگلیس شروع شد، در زندگی کارگران آن کشور اثرات عمیقی بر جای گذاشت. غالب مورخین نجات انگلستان را از یک انقلاب خونین نظیر انقلابی که در فرانسه واقع شد تا حد زیادی مرهون نتایج همین بیداری متدیست می‌دانند. هر چند بیداری متدیست از ابتدا نهضتی نبود که برای اصلاح اوضاع اجتماع برپا شده باشد، ولی همین نهضت یک طبقه کارگری را در دامن خود پرورش داد که لیاقت داشت در زندگی سیاسی و اجتماعی کشور خود نقش اساسی و مهمی را به عهده بگیرد. در جامعه دینی متدیست‌ها هر یک از اعضا موظف بود در تشکیلات و زندگی عمومی آن شریک باشد. هر یک از اعضای کلیسای متدیست در انتخاب کارمندان و اداره‌کنندگان کلیسای خود حق رأی داشته در شکست‌ها و موفقیت‌های جامعه خود با دیگران سهیم بود و به این ترتیب در همان محیط جامعه مذهبی خویش با اصول حکومت خودمختار آشنا می‌شد.

بدیهی است کسی که افکارش در چنین محیطی تربیت شده باشد، نمی‌تواند اعمال بی‌رویه دولت یا صاحبان کارخانه‌ها را تحمل نموده و هیچگونه اعتراضی به آن نکند. یکی از نویسندگان آن روز نوشته است: «وقتی انسان به دقت اوضاع را بررسی می‌کند، می‌بیند عناصر آشوبگر و ماجراطلب و اصلاح‌طلب تندرو یا به کلیسای باپتیست تعلق دارند یا به کلیسای پرزبیتری». متدیست‌ها با تعلیم سواد به کارگران در مدارس روزهای یکشنبه قدم مهم دیگری را برای اصلاحات اساسی در انگلستان برداشتند. یکی از مفیدترین اصلاحات اجتماعی در انگلستان ایجاد نهضت تعاونی توسط «پیشاهنگان روچدیل» بود. این دسته ۲۸ نفری کارگران، برای تهیه مایحتاج زندگی خود مؤسسه تعاونی تأسیس نمودند که اساس نهضت وسیع تعاونی در آن مملکت شد و در سال‌های گذشته دامنه این نهضت به حدی توسعه یافت که امروز یک سوم کلیه خرده‌فروشی در انگلستان توسط این بنگاه‌ها انجام می‌گیرد.

نتایج و فواید این مؤسسات از لحاظ بالا بردن سطح زندگی کارگران و تربیت آنها در اداره امور بازرگانی و تقویت حس همکاری در بین آنان به حدی است که زبان از توصیف آن عاجز است. می‌گویند نصف ۲۸ نفر مؤسسين اصلی بنگاه تعاونی مزبور، اعضای «کلیسای کلور ستریت» بوده و بقیه با فرق مذهبی دیگر ارتباط داشتند. دو نفر از اعضای برجسته آن نیز واعظین معروفی بودند که یکی از آنها «جیمز ویلکینسون» واعظ کفاش بود. اقدامات اصلاح‌طلبانه مسیحیان و مردان دین‌دار انگلستان به اینجا هم خاتمه نیافت و پس از چندی عده‌ای از آنها برای بهبود وضع زندگی کارگران و دفاع از حقوق آنان در صدد تشکیل اتحادیه‌های کارگری برآمدند. یکی از معروف‌ترین مؤسسين اتحادیه کارگری جوزف آرچ، یکی از کارگران «وارویک شایر» است که در عین حال واعظ کلیسای متدیست بشمار می‌رفت. نامبرده در دهات و مزارع گشته با سخنرانی‌های بلیغ و مؤثر خود دهقانان را دعوت می‌کرد تا برای دفاع از حقوق خود متحد شوند.

اتحادیه او به حدی توسعه یافت که یک وقت عده اعضای آن به هشتاد هزار و به قول بعضی صد هزار نفر بالغ شد. این اتحادیه موفق شد مزد دهقانان را که تا آن وقت هشت شیلینگ در هفته بود تا حدود ۵۰ درصد افزایش دهد. مبارزه دیگری که مسیحیان نقش مهم و مؤثری را در آن به عهده گرفتند اعتراض علیه قانون ظالمانه و غیرانسانی ۱۸۳۴، نسبت به فقرا بود. طبق این قانون کسانی که دارای بدن سالم و نیرومند بودند، از دریافت اعانه و کمک محروم می شدند و هرگاه که قربانیان بدبخت سیستم سرمایه داری در چنگال فقر و هلاکت گرفتار می شدند آنها را به دارالمساکین گسیل می داشتند. دارالمساکین را هم طوری مرتب کرده بودند که هر بدبختی به آنجا می رفت ناچار بود با وضع به مراتب بدتر و رقت انگیزتر از آنچه در بیرون داشت به زندگی خود ادامه دهد. فقیران را در این مؤسسات با کمترین خوراک و انضباط شدید و جدا کردن مردان و زنان از همدیگر در تحت فشار سخت ذهنی و فکری قرار داده بودند. در بین کسانی که با این قانون شرم آور به مبارزه و مخالفت پرداختند، از همه مشهورتر «ریچارد اوستلر» عضو کلیسای رسمی انگلستان و «جوزف راینور» واعظ کلیسای متدیست بودند.

هول مورخ نامی می نویسد: «در پیش «ستیفنز» و «اوستلر» کتاب مقدس منبع تعلیمات دینی و سیاسی بود.» چنانکه «اوستلر» می گوید: «من کتاب مقدس را بدون هیچ تفسیر و یادداشتی برمی دارم و با وجود مشکلاتی که از جانب مردم و شیطان برای من فراهم می شود، کتاب قانون را در دست دارم.» «ستیفنز» خود را تالی اسقف لایتمتر و جانشین پیامبران عهد عتیق می دانست که از جانب خدا برانگیخته شده بودند تا یربعام و آهاب زمان خود را تنبیه کرده راه و روشی را که پادشاهان و مردم باید پیش بگیرند به آنها بنمایاند. وی عقیده داشت با شیطان که در وجود اشخاصی، چون مالتوس و وضع کنندگان قانون فقرا مجسم گردیده در جنگ می باشد. اوستلر در مبارزه ای هم که لرد شافتمسبوری برای تقلیل مدت کار به ده ساعت در روز شروع کرده بود و شرح آن در فوق گذشت، شرکت نموده خدمات گرانبهایی انجام داد.

در سال ۱۸۴۸، که معروف به سال انقلابات اروپاست در انگلستان عده ای از مصلحین طبقه متوسط که اکثرا از کشیشان و حقوقدانان بودند دور هم جمع شده حزب سوسیالیست مسیحی را تشکیل دادند. رهبران و مؤسسين اصلی این حزب چارلز کینگسلی، کشیش جوان یکی از کلیساهای دهاتی و فردریک موریس، استاد «کینگز کالج» لندن بودند. کینگسلی در موقعی که به لندن آمده بود انحطاط نهضت معروف به چارتمسب را از نزدیک ملاحظه کرده و از مشاهده فقر و احتیاجی که باعث انقراض آن شده بود سخت متأثر شد. کینگسلی و موریس بیانیه ای انتشار دادند که قسمتی از آن بدین قرار بود: «هر کسی که دارای قلبی رقیق و فکری روشن است از ظلم هایی که در حق شما شده و صبر و حوصله ای که نشان داده اید، خبر دارد.»

او به کارگران می گفت: «موقعی که طلب آزادی می کنید، مقصودتان این نباشد که از هر قانونی آزاد باشید» و به آنها اطمینان می داد که «اگرچه تمام عناصر دنیاپرست با شما مخالفت و دشمنی کنند، ولی خدا و عیسای مسیح یعنی همان مرد فقیری که جان خود را در راه فقرا فدا کرد شما را آزادی خواهد داد» و سپس کارگران را مخاطب قرار داده از آنها می پرسید: «آیا منشور دولت می تواند شما را از اسارت و بندگی مشروب نجات دهد؟» و در پایان نتیجه می گرفت: «بدون پرهیزکاری و پاکدامنی آزادی حقیقی، بدون دین داری و خداپرستی، علم واقعی و بدون ترس از خدا و محبت به همنوع، سیستم صحیح صنعتی قابل حصول نمی تواند بود. کارگران انگلیس این را بدانید، آن روزی که عقل را رهبر خود قرار دادید به آزادی واقعی نائل شده لیاقت و شایستگی آن را دارا خواهید شد.»

البته این اشخاص مخالف اصلاح و تغییر اوضاع نبوده، بلکه از آن طرفداری می کردند، ولی آنها تشخیص داده بودند که برای بهبود وضع زندگی کارگران چیزی عمیق تر و اساسی تر از قوانین و مقررات جدید مورد احتیاج است. چنانکه «کینگسلی» می نویسد: «من خود یک نفر مصلح رادیکال هستم و به توقعات و تمنیات شما احترام می گذارم، ولی مخالفت من با این قانون از اینجا سرچشمه می گیرد که به نظر من قانونی به تنهایی قادر به اصلاح اوضاع اجتماع نیست. آرزو دارم شما را آزاد ببینم، ولی تصور نمی کنم چیزی که شما در طلب آن هستید بتواند آرزوهای شما را برآورده سازد. به نظر من شما مرتکب همان خطایی می شوید که ثروتمندانی که مورد عتاب و ملامت شما هستند مرتکب شده اند، مقصودم از این خطا این است که تصور می کنید با وضع قوانین جدید می توان در جامعه تحولی ایجاد کرد یا با اقدامات پارلمانی قلوب مردم را عوض نمود. اگر کسی بتواند به من کشوری نشان دهد که در آنجا قانون، اشخاص فاسد را به مردمان درست و افراد تنبل و تن پرور را به انسان های کاری و فعال مبدل نموده، من حاضر

نظریات خود را پس گرفته از قانون طرفداری کنم. نخست لیاقت آزادی را احراز کنید، آنگاه خداوند شما را آزاد خواهد کرد.» به این ترتیب می‌بینیم که این اشخاص عناصر انقلابی نبوده، بلکه بشردوستانی بودند که از دیدن وضع رقت‌انگیز کارگران متأثر شده و می‌خواستند دردهای آنان را تخفیف دهند، ولی برای انجام این مقصود به مبارزات طبقاتی عقیده نداشته و توسل به زور و اسلحه را برای ایجاد جامعه نو قبیح و غیرعملی می‌شمردند.

این عده توسط نشر روزنامه و آگهی‌های دیواری و غیره سعی می‌کردند کارگران را دور هم جمع نموده لزوم تطبیق زندگی سیاسی و اقتصادی را با اصول و موازین مسیحیت به آنها بیاموزند. نخستین قدمی که اینان در راه مقصود خود برداشتند ایجاد بنگاه‌های تعاونی تولیدکنندگان بود. در سال ۱۸۴۹، مرض واگیر وبا در شهر لندن شیوع یافت و سوسیالیست‌های مسیحی که در این هنگام مشغول انجام خدمات خیریه بودند از نزدیک با وضع رقت‌انگیز زندگی خیاطها آشنا شده از همان وقت تصمیم گرفتند برای آنها انجمن‌های تعاونی تشکیل دهند. پس از مذاکراتی که در مجمع عمومی خیاطها پیش آمد تصمیمات ذیل گرفته شد: «خودخواهی بشری که با سیستم رقابت اقتصادی توأم شده علت واقعی تمام مشکلات و بدبختی‌هایی است که دامن‌گیر صنایع انگلستان گردیده است. مقاصد رقابت اقتصادی موقعی مرتفع خواهد شد که سیستم اقتصادی بر اساس اصول برادری و مسیحیت بنا شده و منافع مشترک تمام تولیدکنندگان رعایت شود. این اصل را می‌توان در موقع تشکیل انجمن تعاونی خیاطها به صورت وسیعی به کار بست.» در اندک زمانی یک چنین سازمانی با اساسنامه دقیق و کامل و رعایت منافع عموم اعضا تشکیل گردید. پس از چندی برای سایر کارگران انگلستان نیز انجمن‌هایی نظیر بنگاه تعاونی خیاطها ایجاد شد از جمله انجمن‌های مزبور سه اتحادیه کفاش‌ها و اتحادیه‌های پینه‌دوزها، بناها، کارگران چاپخانه‌ها، نانوایان و زنان دوزنده را می‌توان نام برد.

چندی نگذشت که اتحادیه سازندگان پیانو و اتحادیه آهنگران نیز به آن اضافه شد. گرچه تمام این اتحادیه‌ها موفق به اصلاح وضع اقتصادی و تجاری خود نشدند، ولی توانستند تعاون و تشریک مساعی را به آنان بیاموزند و احتیاجات آنها را به نظر جامعه برسانند. مهم‌ترین عاملی که سبب پیشرفت و توسعه بنگاه‌های تعاونی مصرف‌کنندگان شد، کمک‌هایی بود که سوسیالیست‌های مسیحی به این انجمن‌ها می‌کردند. بر اثر اقدامات آنها سازمان ملی بنگاه‌های تعاونی به وجود آمد و در نتیجه اصرار مداوم آنها قانونی به تصویب رسید که بسیاری از بنگاه‌های تعاونی را از قیود و محدودیت‌های فلج‌کننده‌های بخشیده، رشد و تکامل آنها را تسریع می‌کرد. سوسیالیست‌ها در سال ۱۸۵۳، کالجی به ریاست موریس نامی برای کارگران تأسیس نمودند و در این کالج برای نخستین بار مزایای تحصیل در مدارس عالی در دسترس کارگران نهاده شد.

خدمت مهم دیگری که به پیشرفت منظور بنگاه‌های تعاونی کمک بسزایی نمود، در سال ۱۸۶۷، توسط «توماس هیوز» یکی از سوسیالیست‌های مسیحی صورت گرفت. در این سال که وجود و فعالیت بنگاه‌های تعاونی رسماً از طرف مقامات قضایی غیرقانونی اعلام شده و بر اثر بعضی تخطیاتی که کارگران در حین اعتصاب خود در «شفلید» مرتکب شده بودند، افکار عمومی علیه آنها سخت برانگیخته شده بود، نامبرده یگانه کسی بود که در پارلمان از حقوق کارگران دفاع می‌کرد. این شخص وضع و موقعیت کارگران را چنان مجسم و معرفی نمود که برخلاف انتظار همه کمیسیون پارلمان که مأمور رسیدگی به این موضوع بود بر له کارگران رأی داد و در نتیجه آن قانون کارگران و کارفرمایان که در سال ۱۸۷۵، از تصویب پارلمان گذشت تمام تقاضاهای کارگران را برآورده ساخت. پس از پنجاه سال مبارزه قانون دیگری به تصویب رسید که به اتحادیه‌های کارگری اجازه می‌داد در موقع بروز اختلاف نمایندگان خود را نزد کارفرمایان بفرستند.

بدون شک مهم‌ترین و اساسی‌ترین جنبشی که در انگلستان جدید برای اصلاح وضع اجتماعی پیش آمده، ظهور نهضت سوسیالیسم است. این حزب که ابتدا به عنوان دسته اقلیت در پارلمان ایفای وظیفه می‌کرد، بالاخره توانست زمام حکومت را در دست بگیرد. تاریخ این حزب با نارضایتی وسیع اجتماعی و مبارزات کارگران در سال ۱۷۸۰، شروع می‌شود. نکته جالب توجه اینجاست که نخستین مؤسسين این حزب کارگران نبوده، بلکه عده‌ای از روحانیون کلیسای رسمی انگلستان که «ستو وارت هدلم» در رأس آنها قرار گرفته بود، در ایجاد آن پیش‌قدم بودند. هدلم در سال ۱۸۷۷، «انجمن اصناف متای مقدس» را تأسیس کرد و این انجمن ناشر افکار سوسیالیستی شده در بین تمام طبقات کارگران تأثیر و نفوذ عمیقی به هم رسانید. خود هدلم بعدها عضو مهم و مؤثر «انجمن فایبان» گردیده با عضویت در کمیته مدرسه لندن مشغول خدمت شد. انجمن اصناف متای مقدس، روزنامه بانفوذی انتشار می‌داد که

«مصلح کلیسا» نام داشت. بر اثر خواندن این روزنامه صدها تن از روحانیون و مسیحیان انگلستان به انجمن اصناف پیوستند. قسمتی از مندرجات روزنامه که در سال ۱۸۸۸، به عنوان نمونه در کنفرانس «پان انگلیکان» اسقفان انگلیس نقل شد مبین عقیده و طرز تفکر نویسندگان آن می‌باشد؛ «سیستم اجتماعی کنونی ما... ظالمانه و دور از راستی و صداقت است. این جامعه باید از بیخ و بن عوض شده تشکیلات جدیدی به آن داده شود. تفاوت فاحش بین کلبه‌های فقرا و خانه‌های اغنیا که در یک شهر در کنار هم قرار دارند، اختلاف شدید بین مزد ناچیز کارگران و درآمد سرشار و بی‌حد و حصر معدودی بی‌کاره تن‌رور، فاصله عمیق در بین زندگی دهقانان و زندگی مجلل ملاکین و صاحبان اراضی، در برابر انظار عموم ملت انگلیس قرار دارد... آقای ژرژ سیستم کشاورزی کنونی ما را تقبیح می‌کند، زیرا این سیستم دهقانان را غارت نموده دسترنج آنها را در جیب عده‌ای معدود می‌ریزد. مخالفین ژرژ به او تهمت غارتگری می‌زنند و مجاهداتی را که وی برای اعاده حق دهقانان به خودشان می‌کند، تحریک مردم به دزدی و ریاکاری می‌نامند. آیا شایسته است کلیسای انگلیس در این هنگام که مردم از آن انتظار هدایت دارند، دم فرو بسته و چیزی در این باب نگوید؟ روحانیون از منبر کلیسا به نام مردم حکم می‌کنند «دزدی نکنید»، ولی باید دید مفهوم واقعی دزدی چیست؟ سوسیالیست‌ها به سیستم اقتصادی کنونی ما که پایه‌های آن بر روی رقابت نهاده شده اعتراض می‌کنند، زیرا این سیستم فقرا را از آن جهت که فقیرند غارت می‌کند و سرمایه‌داران را تشویق می‌کند با دزدی و ارتکاب اعمال خلاف انصاف برای خود خانه و کاخ بسازند و با استفاده از مزایایی که سیستم حاضر به آنها بخشیده است در ازای مزد ناقابل‌ی که به کارگران می‌دهند، قسمت اعظم دسترنج آنان را تصاحب کنند. هر فرد مسیحی موظف است از مقاصد سوسیالیست‌ها طرفداری و حمایت کند.»

ظهور حزب کارگر مستقل انگلیس نیز تا حد زیادی مرهون مساعی افراد مسیحی است که مشی سیاسی آنها مظهر ایمان و عقیده مذهبی‌شان بود. برجسته‌ترین آنها «کیر هاردی» بود. هاردی خطیب زبردستی بود که در محیط کلیسا و در نهضت‌های برادری و پرهیزکاری که به رهبری کلیسا برپا شده بود، برای سخنرانی تربیت شد. او از جدی‌ترین اعضای کلیسای انجیلی بود و نه تنها فقط گاهی در کلیسا سخنرانی می‌کرد، بلکه اغلب به اتفاق دوستان خویش به کوچه‌ها رفته با سخنرانی‌های مؤثر خود مردم را دعوت به پیروی مسیح می‌نمود. در ضمن آخرین سخنرانی‌های او نظریات اخلاقی وی نمودار است. عقایدی که وی درمورد مسایل اقتصادی داشت بخشی از ایمان مذهبی او را تشکیل می‌داد. وی طبقه سرمایه‌دار را مظهر شیطان می‌شمرد و در پیش او و شنوندگانش استدلال‌ات اخلاقی و دینی به مراتب بیش از نظریات اقتصادی که بر پایه خودخواهی بنا شده باشد، اهمیت داشت. استدلال‌های او که بر عقاید اخلاقی بنا شده بود، بیش از تبلیغاتی که بر فرضیه دشمنی و اختلافات طبقاتی استوار باشد، در دل مسیحیانی که اعضای کلیساهای غیر رسمی (غیرانگلیکان) و بعضی نیز سخنرانان غیر رسمی کلیسا بودند، اثر می‌بخشید.

پس جای تعجب نیست که هر چه تمایل و علاقه کارگران به مسایل سیاسی افزایش می‌یافت، «کیر هاردی» را پیشوای ایده‌آلی خود یافته، گفته‌های مسیح را بر فراز کوه، اصول صحیحی برای ایجاد جامعه جدید می‌پنداشتند. البته نباید تصور کرد که کیر هاردی یگانه رهبر مسیحی حزب کارگر بود، چه که عده زیادی از رهبران حزب کارگر انگلیس تاکنون واعظین غیر رسمی کلیسا یا مسیحیان باحرارات بوده‌اند. آرتور هندرسن متوفی که بیش از هر کسی برای ایجاد ماشین انتخاباتی حزب کارگر زحمت کشید از مسیحیان انجیلی، مردی پرهیزکار و یکی از رهبران نهضت برادری مسیحی بود و «آ. و. الکساندر»، عضو برجسته دولت کارگری افتخار می‌کند که واعظ کلیسای باپتیست است. در خاتمه بی‌مناسبت نیست بگوییم که پیدایش حزب کارگر انگلیس، با برنامه‌های وسیع برای اصلاحات اجتماعی، بیش از هر چیزی مرهون ایده‌آل‌های عدالت و برادری مسیحی بوده و افکار پیشوایان و مؤسسين آن از تعلیمات همان نجار ناصری متأثر و مهم شده است.